



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# بیماریهای زستریکها

نسخه ۱

خاطرات مستر همفر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# دستهای ناپیدا

نویسنده:

مستر همفر

ناشر چاپی:

گلستان کوثر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	دستهای ناپیدا
۶	مشخصات کتاب
۶	پیشگفتار
۷	بخش اول
۹	بخش دوم
۱۲	بخش سوم
۱۴	بخش چهارم
۲۰	بخش پنجم
۲۳	بخش ششم
۲۶	بخش هفتم
۳۲	بخش هشتم
۳۶	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## دستهای ناپیدا

## مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: دستهای ناپیدا: خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی / ترجمه احسان قرنی.

سرشناسه: هامفری، قرن ۱۸ م. Humphrey

مشخصات نشر: تهران: گلستان کوثر، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۸۶ ص.

شابک: ۲۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۹۰۷۳۵-۶-۶؛ ۳۰۰۰ ریال: چاپ دوم: ۱-۳-۹۰۷۳۵-۹۶۴؛ ۳۵۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۷۰۰۰ ریال (چاپ

ششم)؛ ۹۰۰۰ ریال (چاپ هفتم)

یادداشت: چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۶۲ تحت عنوان "خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی" با ترجمه محسن

مویدی توسط انتشارات امیرکبیر منتشر شده است.

یادداشت: همچنین این کتاب با عناوین متفاوت توسط مترجمین و ناشرین مختلف منتشر شده است.

یادداشت: چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۸.

یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۵.

یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۸۶.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی.

عنوان دیگر: خاطرات همفر جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی.

موضوع: هامفری، قرن ۱۸ م. -- خاطرات.

موضوع: جاسوسان انگلیسی -- کشورهای اسلامی.

موضوع: انگلستان -- روابط خارجی -- کشورهای اسلامی

موضوع: کشورهای اسلامی -- روابط خارجی -- انگلستان

شناسه افزوده: قرنی، احسان، ۱۳۴۰ - مترجم.

رده بندی کنگره: DA۴۷/۹ ک ۲۵۵ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۳۲۷/۴۱۰ ۱۷۶۷۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۷۶۰۳

## پیشگفتار

این کتاب مجموعه خاطرات جاسوس انگلیس - مستر همفر - در کشورهای اسلامی است. او با سال‌ها تلاش و کوشش، مأموریت

پنهانی خود را با موفقیت به انجام رسانید.

این مأموریت مربوط به زمانی است که قدرت و شوکت امپراطوری عثمانی رو به ضعف و سستی نهاده بود و دشمنان اسلام در پی

آن بودند که با ویران کردن پایه‌های اعتقادی مسلمانان، ضربه‌ای اساسی بر جوامع اسلامی وارد سازند. آنان می‌کوشیدند تا

باورهایی که مسلمانان را بیدار و آگاه می‌ساخت و میان آنها همدلی و اتحاد ایجاد می‌کرد و باورهایی که فرقه‌های گوناگون اسلامی بر آن پای می‌فشردند و سلامت فکری، روانی و اجتماعی آنان را تأمین می‌نمود را از میان بردارند.

در مقدمه ترجمه انگلیسی این کتاب که در بمبئی چاپ شده آمده است: در خلال جنگ جهانی دوم، آلمانی‌ها خاطرات مستر همفر را به صورت یک مجموعه دنباله‌دار در مجله اشپینگل منتشر کردند و در این مجموعه که با عنوان اعترافات همفر چاپ می‌شد از چهره امپریالیسم انگلیس پرده برداشتند.

پس از جنگ جهانی دوم یک مجله فرانسوی، ترجمه فرانسه این خاطرات را منتشر نمود. سپس دانشجویی لبنانی خاطرات همفر را از فرانسه به زبان عربی بازگردانید و در بیروت منتشر کرد.

ترجمه فارسی این کتاب که هم اکنون در دست شماست از روی نسخه عربی انجام گرفته است.

به امید دل بستن همه مسلمانان به باورهای راستین اسلام و چنگ زدن آنان به دستورات متعالی این آیین جاویدان.

## بخش اول

از گذشته‌های دور حکومت بریتانیای کبیر مانند امروز در این اندیشه بود که امپراطوری بزرگ و گسترده خود را چگونه حفظ کند: امپراطوری که آفتاب هیچگاه در آن غروب نمی‌کرد. بریتانیا در مقایسه با مستعمرات خود همچون هند، چین و خاورمیانه، کشوری کوچک بود. اگر چه ما در بخش‌های بزرگی از این کشورها حکومت دست‌نشانده نداشتیم و کار را خود مردم انجام می‌دادند، اما سیاست‌های فعال و موفقیت‌آمیز ما در این کشورها به پیش می‌رفت، و ما به سوی حاکمیت کامل بر آنها گام بر می‌داشتیم.

بنابراین ما باید به دو نکته می‌اندیشیدیم:

۱- در مناطقی که بر آنها تسلط پیدا کردیم حاکمیت خود را حفظ کنیم.

۲- بخش‌هایی که هنوز زیر سلطه ما نیستند به مستعمرات خود بیفزاییم.

وزارت مستعمرات برای هر یک از این کشورها کمیسیون خاصی برگزید تا به بررسی این مسایل بپردازد. و من خوشبختانه از ابتدای ورود به این وزارت مورد اعتماد وزیر بودم؛ و کار در کمپانی هند شرقی به من سپرده شد. این کمپانی اگر چه هدف آشکارش بازرگانی بود در حقیقت راه‌های تسلط بر هند و به چنگ آوردن سرزمین‌های دور شبه قاره هند را جستجو می‌کرد.

کشور بریتانیا از هند به دلیل وجود قومیت‌های مختلف، ادیان متفاوت، زبان‌های گوناگون و منافع بسیار در صورت برخورد با آن موارد نگرانی نداشت. چنان که چین نیز نمی‌توانست نگران کننده باشد. زیرا ادیان بودا و کنفوسیوس که بیشتر مردم آن کشور پیرو آنها بودند انگیزه قیام را در آنان بر نمی‌انگیخت. این‌ها دو دین مرده‌ای هستند که به مسایل اجتماعی کاری ندارند و تنها به ابعاد درونی می‌پردازند و احتمال ضعیف داشت که احساسی ملی در میان مردم این دو منطقه پدید بیاید.

بنابراین بریتانیای کبیر از این دو منطقه نگرانی نداشت. ما از امکان به وجود آمدن تحولاتی در آینده نیز غافل نبودیم و برنامه‌های دراز مدتی را برای گسترش تفرقه، نادانی، فقر، و گاه بیماری، در این کشورها برنامه‌ریزی کردیم. پیدا کردن پوشش مناسب برای این اهداف نیز دشوار نبود، پوشش‌هایی با ظاهر جذاب و خیره کننده و باطنی استوار، که با تمایلات روحی مردم در این مناطق متناسب بود.

برای توصیف کار ما، می‌توان از یک مثل قدیمی بودایی یاد کرد که می‌گوید: «اگر چه دارو تلخ است اما به گونه‌ای رفتار کن که بیمار آن را با شیرینی میل کند.»

اما اوضاع کشورهای اسلامی ما را نگران می‌کرد. ما با این مرد بیمار(۱) قراردادهایی بسته بودیم که همه آن به نفع ما بود.

کارشناسان وزارت مستعمرات نیز بر این باور بودند که این مرد کمتر از یک قرن آینده نفس‌های آخرش را خواهد کشید. ما همچنین قراردادهای پنهانی با دولت ایران بسته بودیم و نیز جاسوس‌ها و مزدورانی در این دو کشور به کار گرفته بودیم. رشوه، فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا مانند مورینه در آنها نفوذ کرده بود ولی با این همه برنامه‌ریزی به دلایل زیر ما به نتایج کار اطمینان نداشتیم:

۱- نیروی اسلام در جان فرزندان.

یک فرد مسلمان در پیروی از اسلام استوار است. هم‌چنان که اسلام در جان یک مسلمان، همانند مسیحیت در دل کشیش‌ها و راهبان می‌باشد، که جان می‌دهند ولی دست از مسیحیت بر نمی‌دارند، خطر وجود مسلمانان شیعه در ایران، از این هم بیشتر است زیرا آنان مسیحیان را کافر و نجس می‌دانند. مسیحی در نگاه یک شیعه همچون نجاستی است که یکی از دستان ما را آلوده کرده است و باید در پاک کردن آن بکوشیم. وقتی از یک نفر آنان پرسیدم چرا در مسیحیان این‌گونه می‌نگرید، در پاسخ گفت: پیامبر اسلام انسان حکیمی بود و به این وسیله می‌خواست پیرامون کافران نوعی فشار اجتماعی ایجاد نماید تا آنان احساس تنگی و ترس کنند تا به سوی خدا و دین درست هدایت شوند چنان‌که حکومت‌ها هرگاه از کسی احساس خطر کنند او را در فشار قرار می‌دهند تا دوباره مطیع و فرمان‌بردار گردد منظور از نجاستی هم که گفته شد نه پلیدی ظاهری بلکه نجاست معنوی است و نه تنها مسیحیان که همه کافران را فرا می‌گیرد، حتی مجوسانی که ساکنان ایران باستان بوده‌اند.

به او گفتم: مسیحیان به خدا، نبوت و معاد باور دارند، چرا آنان را نجس می‌دانید؟ او گفت: به دو دلیل، نخست این که آنها پیامبری محمّد صلی الله علیه و آله وسلم را انکار می‌کنند و این به معنای دروغگو خواندن پیامبر است، و ما در برابر آن می‌گوییم که شما مسیحیان نجس هستید زیرا بر مبنای عقل، هر کس آزار رساند، می‌توان او را آزار داد. (۲)

دوم آن که آنها به پیامبران الهی نسبت‌های ناروا می‌دهند، مثلاً می‌گویند مسیح شراب می‌نوشید و او نفرین شده بود چون به صلیب کشیده شد.

من برآشفته گفتم: مسیحیان این‌گونه نمی‌گویند، او گفت: تو نمی‌دانی، در کتاب مقدس آنها چنین سخنانی است، من با آن که می‌دانستم این مرد در مورد دروغ می‌گوید سکوت کردم؛ (۳) البته او در مورد اول درست می‌گفت و من نمی‌خواستم که با او بحث کنم زیرا من در جامعه مسلمانی بودم و می‌ترسیدم که به من مشکوک شوند، از این رو همواره از مسایل جنجالی دوری می‌جستم.

۲- روزگاری اسلام دین زندگی بوده که سروری داشته، و برده خواندن سروران دشوار است.

غرور سروری - حتی در هنگام ناتوانی و عقب ماندگی - انسان را به سوی برتری می‌خواند. ما هم نمی‌توانستیم تاریخ اسلام را وارونه کنیم تا مسلمانان احساس کنند که سروری گذشته آنها در شرایط ویژه‌ای به دست آمده است و اکنون آن زمان سپری شده و باز نخواهد گشت.

۳- ما اطمینان نداشتیم که عثمانی‌ها و پادشاهان ایران آگاه نشوند و برنامه‌های سلطه‌گرانه ما را در هم نریزند.

البته این دو حکومت چنان‌که اشاره شد بسیار ناتوان شده بودند اما وجود یک حکومت مرکزی با حاکمیت و پول و اسلحه که مردم فرمان‌بردار آن بودند امری نگران کننده است.

۴- ما از عالمان مسلمان بسیار نگران بودیم.

علمای الأزهر، عراق و ایران استوارترین سد در برابر خواسته‌های ما محسوب می‌شدند، آنان از اصول زندگی معاصر کاملاً بی‌اطلاع بودند، بهشتی را که قرآن مژده داده بود هدف خود قرار داده بودند، و حاضر نبودند سر سوزنی از اعتقادات خود دست بردارند، و مردم از آنها پیروی می‌کردند و حکومت همچون موش هراسان از گربه، از آنها می‌ترسید، البته اهل تسنن نسبت به شیعیان، کمتر از



علمای خود فرمان‌بری داشتند، زیرا آنان هم سلطان و هم شیخ‌الاسلام را حاکم می‌دانند، در حالی که شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می‌دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی‌دهند؛ اما این تفاوت چیزی از نگرانی وزارت مستعمرات و حاکمان بریتانیای کبیر نمی‌کاست.

ما کنفرانس‌های بسیاری تشکیل دادیم تا برای این مسایل نگران‌کننده راه‌حل‌هایی بیابیم اما هر بار با بن‌بست روبرو می‌شدیم گزارش‌های رسیده از جاسوس‌ها و مزدوران نیز ناامید‌کننده بود، همچون نتایج کنفرانس‌ها که یا صفر بود و یا زیر صفر، ناامیدی در ما راهی نداشت زیرا ما خود را با تلاش پیوسته و صبر بی‌پایان آموخته بودیم.

به یاد دارم که یک بار کنفرانسی با حضور شخص وزیر و بزرگ‌ترین کشیشان و تعدادی از کارشناسان برپا کرده بودیم، افراد حاضر در جلسه بیست نفر بودند بیش از سه ساعت گفتگو کردیم و کنفرانس را بدون نتیجه به پایان بردیم. اما اسقف گفت:

«ناامید نشوید! مسیح پس از سیصد سال شکنجه، و تبعید و کشته شدن خود و پیروانش به حکومت رسید. شاید هم او از ملکوت نظر لطفی بیفکند و ما موفق شویم حتی پس از سیصد سال کفار را از مراکزشان بیرون برانیم. ما باید به ایمان استوار و بردباری بی‌پایان مجهز شویم و از همه وسایل و راه‌ها برای تسلط و ترویج مسیحیت در سرزمین‌های مسلمانان بهره ببریم، اگر چه پس از قرن‌ها به نتیجه برسیم؛ که پدران برای فرزندان می‌کارند».

یک بار کنفرانسی در وزارت تشکیل شد که در آن نمایندگان از بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه در بالاترین سطوح حضور داشتند: دیپلمات‌ها و دین‌مردان. خوشبختانه من به دلیل پیوندهای نزدیک با وزیر در این کنفرانس شرکت داشتم. اعضای کنفرانس به‌طور گسترده‌ای مشکلات مسلمانان را مورد بررسی قرار دادند. آنان راه‌های افزایش فشار بر مسلمانان، جدا نمودن آنها از باورهایشان و بازگرداندن آنها به حوزه ایمان را مطرح کردند - همچنان که اسپانیا پس از قرن‌ها جنگ با مسلمانان بربر به حوزه ایمان بازگشت - اما نتیجه در سطح مطلوب نبود من مشروح گفت و گوهای این کنفرانس را در کتابی به نام «به سوی ملکوت مسیح» نگاشتم.

کندن ریشه‌های درختی که در شرق و غرب زمین گسترش یافته دشوار است اما باید به هر بهایی از دشواری‌های این کار کاست. مسیحیت باید گسترش یابد و این مژده خود مسیح، به ما است. اما محمدصلی الله علیه و آله وسلم از شرایط زمانی انحطاط شرق و غرب سود جست و با پایان دوران انحطاط باید این فرصت از میان می‌رفت که خوشبختانه چنین شد، کار مسلمانان به انحطاط گرایید و کشورهای مسیحی رو به پیشرفت نهادند و اکنون هنگام آن رسیده است که آن‌چه را طی قرن‌ها از دست داده‌ایم با فداکاری باز ستانیم. و حکومت نیرومند بریتانیای کبیر در این روزگار لوای این مبارزه فرخنده را در دست گرفته است.

## بخش دوم

در سال ۱۷۱۰ وزارت مستعمرات من را به مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی برای ضعیف کردن مسلمانان و چیرگی بیشتر بر آنان به دست آورم. هم‌زمان نه نفر دیگر از بهترین کارمندان وزارت که فعالیت، نشاط و دل‌بستگی کافی برای تحکیم سلطه بریتانیا بر امپراطوری عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی را داشتند به مناطق مختلف اعزام شدند. وزارت پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه‌های مربوطه و نام‌های حاکمان، سران قبایل و عالمان را در اختیار ما قرار داد. این سخن دیرکل را هنگامی که به نام مسیح ما را بدرود می‌داد، فراموش نمی‌کنم.

او گفت: «آینده کشور ما در گرو موفقیت شماست، آن‌چه در توان دارید کوتاهی نکنید.»

من با هدف دوگانگی، راهی استانبول مرکز خلافت اسلامی شدم در لندن زبان‌های ترکی، عربی (زبان قرآن) و پهلوی (زبان

ایرانیان) را آموخته بودم ولی حالا- باید زبان ترکی (زبان مسلمانان ترکیه) را تکمیل می‌نمودم. آموختن زبان با دانستن زبان آن طوری که بتوان مانند مردم آن کشور سخن گفت تفاوت دارد. نخست چند سال طول می‌کشد اما دومی چند برابر به درازا خواهد کشید و من باید زبان را با همه ریزه کاری‌هایش چنان می‌آموختم که مورد بدگمانی قرار نگیرم.

اما در این مورد نگرانی زیادی نداشتم زیرا مسلمانان تسامح، سعه صدر و خوش گمانی را از پیامبرشان آموخته‌اند و بدگمانی نزد آنها چون بدگمانی برای ما نیست. حکومت ترکان نیز در رتبه‌ای نبود که بتواند جاسوسان و مزدوران را باز شناسد. این حکومت آن‌چنان ناتوان و از هم گسیخته بود که خاطر ما را آسوده می‌کرد.

پس از یک سفر خسته کننده به استانبول رسیدم، خود را محمد نامیدم و به مسجد (جایگاه گردهمایی و عبادت مسلمانان) رفتم. نظم، پاکیزگی و فرمان برداری آنان شگفت زده‌ام کرد. با خود گفتم: چرا ما با این انسان‌ها می‌جنگیم؟ چرا می‌کوشیم آنها را درهم بکوبیم و دستاوردهایشان را برابیم؟ آیا مسیح ما را بدین کار سفارش کرده است؟ اما زود این اندیشه اهریمنی را از خود دور کردم و دوباره اراده نمودم که این جام را تا پایان بنوشم.

با عالم کهن سالی برخورد کردم به نام احمد «افندم» که در خوش نفسی، پر حوصلگی، پاک باطنی و خیرخواهی، بهترین مردان دنیمان را همچون او نیافته بودم. او شب و روز می‌کوشید تا همچون پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شود که او را برترین نمونه می‌دانست. هرگاه نام او را می‌برد چشمانش پر از اشک می‌شد. خوشبختانه او حتی یک بار هم از ریشه و کسان من نپرسید. او مرا محمّد افندی صدا می‌کرد. آن‌چه می‌پرسیدم به من می‌آموخت و وقتی فهمید که من در کشورشان میهمان هستم و برای کار و زندگی در سایه خلیفه پیامبر رفته‌ام، با من بسیار مهربانی کرد. این‌ها دلایلی بود که من برای زندگی در استانبول ارائه کرده بودم.

به شیخ گفتم: من جوانی هستم که پدر و مادرم را از دست داده‌ام برادری هم ندارم آنان برایم ثروتی به ارث گذاشته‌اند. من اندیشیدم که قرآن و سنت بیاموزم و لذا به پایتخت اسلام آمده‌ام که به دین و دنیا برسم. شیخ به من بسیار خوش آمد گفت، او با کلماتی که عیناً می‌آورم گفت: به چند دلیل احترام تو لازم است:

۱- تو مسلمانی و مسلمانان برادرند.

۲- تو میهمانی و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است: «میهمان را نوازش کنید.»

۳- تو جوینده دانشی و اسلام بر بزرگ داشت جویندگان دانش پای می‌فشارد.

۴- تو در پی کسبی و در خبر است که «کاسب دوست خداست.»

از این مسایل بسیار شگفت زده شده، با خود گفتم: چه خوب بود مسیحیت چنین حقایق تابناکی داشت و تعجب کردم که چرا اسلام با چنین مرتبه والایی به دست این حاکمان سرکش و عالمان بی‌اطلاع از زندگی بدین پایه ناتوان و پست شده است.

به شیخ گفتم: می‌خواهم قرآن کریم را بیاموزم و از این درخواست من شادمان شد و آموزش سوره حمد و تفسیر مفاهیم آن را آغاز نمود. تلفظ برخی از کلمات برایم دشوار بود و گاه حتی در نهایت، مشقت می‌دیدم. به یاد می‌آورم که تلفظ جمله: «وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ» (۴) را پس از ده‌ها بار تکرار در طول یک هفته آموختم. زیرا شیخ گفته بود باید چنان ادغام کنی که هشت «میم» پدیدار شود، بدین ترتیب من در طول دو سال کامل قرآن را از ابتدا تا انتها خواندم.

او هنگامی که می‌خواست مرا آموزش دهد وضوی نماز می‌گرفت و از من هم می‌خواست که چون او وضو بگیرم و روی به قبله بنشینم.

گفتنی است وضو یکی از شست و شوی‌های مسلمانان می‌باشد، ابتدا روی را می‌شویند، سپس دست راست را از انگشتان تا آرنج و آن‌گاه دست چپ را به همین گونه، پس از آن بر سر، پشت گوش‌ها و گردن دست می‌کشند و سرانجام پاهایشان را می‌شویند. می‌گویند گرداندن آب در دهان و به بینی کشاندن آن پیش از وضو بسیار نیکو است.

استفاده از مسواک برایم بسیار دشوار بود - و آن چوبی است که برای تمیز کردن دندان‌هایشان پیش از وضو به دهان می‌برند. من معتقد بودم این چوب برای دهان و دندان‌ها زیان‌آور است، گاهی نیز دهان را زخم می‌کرد و از آن خون می‌آمد. اما من ناگزیر از این کار بودم زیرا مسواک زدن سنت مؤکد پیامبرشان حضرت محمدصلی الله علیه وآله وسلم بود و آنها فضیلت‌های بسیاری برای آن برمی‌شمردند.

هنگامی که در استانبول به سر می‌بردم پولی به خادم مسجد می‌پرداختم و شب‌ها نزدش می‌خوابیدم. او فردی تندخو بود، نامش مروان افندی که نام یکی از یاران پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم بوده است و این خادم به این نام فرخنده افتخار می‌کرد. به من می‌گفت: اگر خدا به تو فرزندی داد نام او را مروان بگذار زیرا او یکی از شخصیت‌های بزرگ و مجاهد اسلام بود.

شام را آن خادم برایم فراهم می‌کرد و با هم تناول می‌کردیم، جمعه (عید مسلمانان) را کار نمی‌کردم و دیگر روزها نجاری کار می‌کردم، او مزد اندکی به صورت هفتگی به من می‌پرداخت. چون من تنها صبح‌ها سر کار بودم و مزد من نصف مزد دیگر کارگرا بود، نام نجار خالد بود که به هنگام بیکاری پیرامون فضیلت‌های خالد بن ولید پرحرفی می‌کرد خالد بن ولید یک سردار اسلامی و از اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم بوده و برای اسلام بسیار رنج کشیده است. (۵)

وی از آن اندوهگین بود که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب به هنگام خلافتش، خالد بن ولید را بر کنار کرد.

خالد، نجار بسیار بداخلاق و تند مزاجی بود او به من اطمینان داشت اما من دلیلش را نمی‌دانستم شاید سبب این اعتمادش آن بود که من حرف شنو و مطیع بودم و در امور دین و مغازه‌اش با او بحث نمی‌کردم. او در خلوت از من درخواست لواط می‌کرد، این کار به گفته شیخ احمد برای آنها مؤکد منع شده است، اما خالد در واقع اعتقادی به دین نداشت، اگر چه به ظاهر و پیش دوستانش به آن تظاهر می‌کرد. او به نماز جمعه می‌رفت، اما نمی‌دانم که در روزهای دیگر نماز می‌خواند یا نه؟ ولی من از این کار خودداری می‌کردم، به گمانم او با دیگر کارگران چنین می‌کرد. یکی از کارگران جوان و زیبا از «سلانیک» (۶) و یهودی بود که مسلمان شده بود، گاهی با خالد به قسمت پشت مغازه که انبار چوب بود می‌رفتند و وانمود می‌کردند که می‌خواهند انبار را مرتب کنند، اما من می‌دانستم که آنها در پی انجام کار دیگری هستند.

من در مغازه غذا می‌خوردم و برای نماز به مسجد می‌رفتم. تا وقت نماز عصر در مسجد می‌ماندم و پس از نماز راهی خانه شیخ احمد می‌شدم. در خانه او دو ساعت به آموختن قرآن و زبان‌های ترکی و عربی می‌پرداختم. هر آدینه زکات پولی را که در یک هفته به دست آورده بودم به وی می‌پرداختم. این زکات در واقع رشوه‌ای بود که من برای تداوم روابط به او می‌دادم تا مرا بهتر آموزش دهد. او در آموزش قرآن، مبانی اسلام و ریزه‌کاری‌های دو زبان عربی و ترکی از چیزی فروگذاری نمی‌کرد.

هنگامی که شیخ احمد دریافت که من همسر ندارم از من خواست که با یکی از دخترانش ازدواج کنم. من خودداری کردم و گفتم: که ناتوانم و چون دیگر مردان قادر به ازدواج نیستم. البته این مطلب را پس از آن که او بر این کار پافشاری کرد و تهدید کرد روابطش را با من خواهد برید، این عذر را آوردم. وی گفت: ازدواج سنت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم است. پیامبر گفته است: «هر کس از سنت من سرپیچی کند از من نیست» (۷).

من چاره‌ای ندیدم جز آن که این بیماری دروغین را بهانه کنم. شیخ این سخن را پذیرفت و پیوندهای دوستانه و محبت‌آمیز دوباره بازگشت.

پس از دو سال اقامت در استانبول اجازه گرفتم که به وطنم بازگردم اما شیخ نپذیرفت. او گفت: چرا می‌خواهی بروی؟ در استانبول هر چه دلت بخواهد و چشمانت بپسندد فراهم است. خدا، دین و دنیا را در آن گرد آورده است. و افزود تو پیش از این گفتی که پدر و مادرت مرده‌اند و برادری هم نداری؛ پس در همین شهر مسکن اختیار کن. شیخ به دلیل دوستی با من پافشاری می‌کرد که بمانم من هم به او بسیار دل‌بسته شده بودم، اما وظیفه ملی مرا به بازگشت به لندن و ارائه گزارش مشروح از اوضاع پایتخت خلافت

و دریافت دستورات جدید فرا می‌خواند.

در مدت اقامت در استانبول ماهانه گزارشی از تحولات و مشاهداتم برای وزارت مستعمرات می‌فرستادم. به یاد دارم که یک بار در گزارشم درخواست صاحب مغازه را در مورد لواط آوردم، پاسخ شگفت‌آور آن بود که اگر این کار در دست‌یابی به هدف کمک می‌کند اشکالی ندارد.

هنگامی که پاسخ را خواندم آسمان گرد سرم چرخید با خود اندیشیدم چگونه رؤسای من از فرمان دادن به چنین کار زشتی شرم نمی‌کنند؟ امّا ناگزیر بودم که این جام را تا پایان بنوشم، بنابراین کارم را ادامه دادم و لب فرو بستم. در روز وداع با شیخ، او با چشمان اشک‌بار به من گفت: فرزندم خدا به همراهت اگر به این شهر بازگشتی و مرا زنده نیافتی به یادم باش؛ ما در روز بازپسین یکدیگر را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم خواهیم دید. من نیز واقعاً بسیار اندوهگین شدم و اشک‌های گرمی فشاندم امّا وظیفه مهم‌تر از احساسات بود.

### بخش سوم

وزارت، نه دوست دیگرم را نیز همچون من به لندن فرا خوانده بود، ولی از بخت بد تنها شش نفر بازگشتند.

امّا چهار نفر دیگر: یکی - چنان که دبیرکل گفت - مسلمان شده و در مصر مانده بود و دبیرکل خشنود بود که او رازش را برملا نکرده است. دیگری به روسیه رفته بود، او در اصل روسی بود. دبیرکل بسیار نگران به نظر می‌رسید، نه از جهت بازگشت او به میهنش، بلکه می‌پنداشت که او جاسوس روس‌ها برای وزارت مستعمرات بوده و اکنون پس از انجام مأموریت به کشور خویش بازگشته است. دبیرکل در مورد نفر سوم گفت: که وقتی در شهر عماره در نزدیکی بغداد «وبا» شایع شده، به این بیماری مبتلا شده و در گذشته است امّا از نفر چهارم خبری در دست نبود، وزارت ردّش را تا شهر صنعا در یمن (۸) دنبال کرده بود، گزارش‌های او تا یک سال به‌طور پیوسته به وزارت می‌رسید، امّا پس از آن، گزارش‌ها قطع شده بود و وزارت علاوه بر تلاش‌هایش نتوانسته بود خبری از او به دست آورد. وزارت از دست دادن این چهار نفر را فاجعه می‌دانست. زیرا ما در مورد هر فرد به دقت حساب می‌کنیم. ما ملّتی هستیم کوچک با اهداف بزرگ و از دست دادن هر انسانی در این سطح برای ما فاجعه است.

دبیرکل پس از شنیدن گزارش‌های اولیه‌ام، مرا به کنفرانسی فرستاد که با حضور گروهی از کارکنان وزارت مستعمرات به ریاست شخص وزیر تشکیل شده بود. این کنفرانس به گزارش‌های ما شش نفر گوش فرا می‌داد.

همکارانم و من گزارش‌هایی از مهم‌ترین فعالیت‌هایمان ارائه کردیم، وزیر دبیرکل و برخی حاضرین مرا تشویق کردند. امّا من دریافتم که کارکرد من پس از جرج بلکود (۹) و هنری فانس (۱۰) در درجه سوم قرار دارد.

من از نظر آموزش زبان‌های ترکی، عربی، قرآن و شریعت موفقیت کاملی به دست آورده بودم، امّا از جهت ارسال گزارش‌هایی که ضعف‌های دولت عثمانی را برای وزارت آشکار کند، توفیقی نداشتم. کنفرانس پس از شش ساعت کار به پایان رسید سپس دبیرکل توجه مرا به این اشکال جلب کرد، گفتم: وظیفه من آموختن زبان، شریعت و قرآن بود، بنابراین من وقتم را برای دیگر کارها صرف نکردم، امّا اگر برای سفر آینده به من اعتماد کنید، چنان خواهم کرد. دبیرکل گفت: بی‌تردید تو موفق بوده‌ای امّا من امیدوارم در این بخش نیز توفیق یابی.

همفر! تو در سفر آینده دو وظیفه بر عهده داری:

- ۱- نقطه ضعف مسلمان‌ها را که ما می‌توانیم از طریق آن به مسلمان‌ها آسیب برسانیم، دریابی؛ و این پایه پیروزی بر دشمن است.
- ۲- اگر این نقطه ضعف را یافتی بر آن یورش ببر؛ اگر توانستی چنین کنی بدان که موفق‌ترین مزدورانی، و شایستگی اخذ نشان افتخار وزارت را داری.

شش ماه در لندن به سر بردم، در این مدت با دختر عموم (ماری شوای) که یک سال از من بزرگ‌تر بود ازدواج کردم. من در این هنگام بیست و دو سال داشتم و او بیست و سه ساله بود. او دختری با هوش متوسط، زیبارو و دارای سطح فکری عادی بود. و من در این زمان بهترین روزهای زندگی را با وی گذراندم. هنگامی که ما روزها را در انتظار میهمان جدیدمان سپری می‌کردیم، وزارت به من دستور داد که باید متوجه عراق شوم. (۱۱)

این دستور باعث تأسف من شد آن هم هنگامی که در انتظار تولد کودکم بودم؛ اما دل‌بستگی به میهن و نیز علاقه به مشهور شدن در میان همکارانم بر احساسات همسری و فرزندی چیره شد؛ و برخلاف خواست همسرم که می‌گفت: این سفر را به بعد از به دنیا آمدن کودکمان موکول کن، آن را پذیرفتم. در روز وداع هر دو به تلخی گریستیم. او به من گفت: حتماً برایم نامه بفرست و من نیز با نامه از آشیانه تازه طلائیمن به تو خبر خواهم داد؛ این سخن طوفانی در من به پا کرد تا آن‌جا که می‌خواستم از سفر صرف نظر کنم، ولی احساسات خود را کنترل کردم و با او خداحافظی کردم و به وزارت رفتم تا آخرین رهنمودها را بشنوم.

شش ماه بعد در بصره (۱۲) بودم، عشایری که در آن دو طایفه اسلامی (شیعه و سنی) زندگی می‌کنند، چنان که برخی اهالی آن عرب و بعضی دیگر فارس و اندک دیگر مسیحی هستند.

برای نخستین بار در زندگی با شیعیان و فارس‌ها دیدار کردم؛ خوب است که در مورد شیعه و سنی هم چیزی بگویم. شیعیان پیروان علی بن ابی‌طالب علیه السلام هستند و او داماد پیامبرشان بوده است: شوی دخترش فاطمه و پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، شیعیان می‌گویند پیامبرشان محمد صلی الله علیه و آله وسلم پس از خود، علی را به خلافت برگزیده و علی و فرزندانش یکی پس از دیگری خلیفه هستند.

به نظر من در مورد خلافت علی، حسن و حسین حق با شیعه است، زیرا بر اساس بررسی‌های من، علی ویژگی‌های والایی داشته که او را برای رهبری امتیاز می‌بخشید، و بعید نیست که پیامبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم، حسن و حسین علیهم السلام را نیز به عنوان امام معرفی کرده باشد، این را اهل سنت نیز انکار نمی‌کنند. اما در مورد این که پیامبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم نه تن از فرزندان حسین را نیز به جانشینی خود برگزیده باشد تردید دارم، زیرا حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم چگونه از آینده خبر داشت؟ هنگامی که او درگذشت حسین کودک بود، او چگونه می‌دانست که حسین فرزندی خواهد داشت و آنان نه تن خواهند شد. آری اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم واقعاً پیامبر بوده ممکن است این‌ها را از جانب خدا می‌دانست، چنان که مسیح نیز از آینده خبر داده است اما ما مسیحیان در پیامبری محمد صلی الله علیه و آله وسلم تردید داریم.

مسلمانان می‌گویند: قرآن نشانه پیامبری محمد صلی الله علیه و آله وسلم است، اما من قرآن را خواندم و این نشانه را نیافتم. بی‌تردید قرآن، کتاب بلند مرتبه‌ای است؛ سطحی فراتر از تورات و انجیل دارد، که شامل قوانین، نظام‌ها و اخلاقیات و غیره می‌باشد.

آیا این به تنهایی برای اثبات پیامبری محمد صلی الله علیه و آله وسلم کافی است؟ (۱۳)

من در کار محمد صلی الله علیه و آله وسلم بسیار شگفت زده‌ام او یک مرد بیابانی بود که خواندن و نوشتن را نزد کسی نیاموخته بود، چگونه می‌توانست چنین کتاب بلند مرتبه‌ای بیاورد؟! او فردی خوش خلق و تیزهوش بوده و هیچ عرب درس خوانده‌ای همانند او نبوده است چه برسد به صحرا نشینانی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. این از یک طرف، اما از طرف دیگر، آیا این دلیل برای اثبات پیامبری او کافی است؟ (۱۴)

همواره در پی آن بودم که این حقیقت را دریابم، یکبار این موضوع را با یکی از کشیشان در لندن در میان گذاشتم، اما او پاسخ قانع کننده‌ای به من نداد و از سر تعصب و دشمنی سخن گفت.

در ترکیه با شیخ احمد نیز بارها بحث را گشودم اما هرگز جواب صحیحی نشنیدم، در حقیقت باید بگویم که من نمی‌توانستم به صراحت با شیخ سخن بگویم زیرا می‌ترسیدم رازم برملا شود و یا به من مشکوک گردد. به هر حال من به حضرت محمد صلی الله

علیه وآله وسلم بسیار ارج می‌نهم؛ بی‌تردید او در سطح پیامبرانی است که ویژگیهایشان را در کتابها می‌خوانیم؛ اما تاکنون پیامبری او را نپذیرفته‌ام، البته به فرض اینکه وی را پیامبر ندانیم فردی که به او احترام می‌گذارد نمی‌تواند او را همچون دیگر برجستگان بداند؛ بی‌تردید او برتر از آنان و والاتر از همه هوشمندان بوده است.

اهل تسنن بر این باورند که پس از پیامبر، مسلمانان ابوبکر، عمر و عثمان را برای خلافت، برتر از علی دانستند (۱۵) پس فرمان پیامبر را نادیده گرفتند و آنان را به خلافت برگزیدند.

چنین درگیریهایی در هر آیینی (به ویژه در مسیحیت) وجود دارد ولی من نمی‌دانم توجیه ادامه این درگیریها چیست؟

علی و عمر از دنیا رفته‌اند اگر مسلمانان خردمند باشند باید به امروز بیندیشند نه به گذشته دور. (۱۶)

یکبار موضوع اختلاف شیعه و سنی را با برخی از مسئولان وزارت در میان نهادم و گفتم: اگر آنان زندگی را در می‌یافتند اختلافات را به یک سو می‌نهادند و یکپارچه می‌شدند، آن مسئول بر من بانگ زد که تو باید آتش اختلاف را شعله‌ور کنی نه آنکه در بین آنها وحدت کلمه ایجاد نمایی.

بر همین اساس دبیرکل در یکی از جلساتی که پیش از سفر به عراق با من داشت گفت: همفر! بدان که انسانها از آن هنگام که خدای متعال، هابیل و قابیل را آفرید تا آنگاه که مسیح باز گردد، به طور طبیعی اختلافاتی دارند:

۱- اختلاف به سبب رنگ.

۲- اختلافات قبیله‌ای.

۳- اختلاف بر سر زمین.

۴- اختلافات قومی.

۵- اختلافات دینی.

وظیفه تو در این سفر آن است که این اختلافها را در میان مسلمانان بازشناسی و کوههای آماده آتشفشان را بیابی و اطلاعات دقیق آن را برای وزارت بفرستی، اگر بتوانی آتش اختلاف را شعله‌ور کنی، خدمت بزرگی به بریتانیای کبیر کرده‌ای.

ما بریتانیایی‌ها نمی‌توانیم در رفاه زندگی کنیم، مگر آنکه در همه مستعمرات آشوب و درگیری ایجاد کنیم، ما تنها از طریق ایجاد آشوب در میان مردم خواهیم توانست سلطان عثمانی را در هم بکوبیم و بجز این چگونه یک ملت کوچک خواهد توانست بر یک ملت بزرگ چیره شود تو با تمام توان بکوش که راه نفوذی بیابی و اگر یافتی در آن وارد شو اما بدان که حکومتهای ترک و فارس ناتوان شده‌اند و تو باید مردم را بر این حکومتها بشورانی، مانند تمام انقلابهایی که در طول تاریخ، علیه حاکمان انجام شده است؛ اگر آنها از هم جدا شوند و با یکدیگر به درگیری بپردازند ما به آسانی خواهیم توانست بر آنان چیره شویم.

## بخش چهارم

هنگامی که به بصره رسیدم به مسجدی رفتم که امامت آن را شخصی از نژاد عرب به نام شیخ عمر طایی برعهده داشت با او آشنا شدم و به او اظهار محبت کردم، امّا او از نخستین دیدار به من شک کرد و جستجوی اصل و نسبم و تمام ویژگیهایم را آغاز نمود، به گمانم رنگ و لهجه‌ام شیخ را مردّد کرده بود امّا توانستم از این تنگنا بگریزم به این صورت که خود را از مردم «اغدير ترکیه» و شاگرد شیخ احمد در استانبول معرفی کردم و گفتم: که در مغازه خالد، نجاری می‌کردم... و اطلاعاتی را که از هنگام اقامت در ترکیه داشتم برای او بیان کردم در ضمن چند جمله به زبان ترکی گفتم شیخ با چشم به یکی از حاضران اشاره کرد تا بداند آیا من ترکی را به درستی می‌دانم یا نه؟ او نیز با اشاره چشم جواب مثبت داد و من شادمان شدم که توانسته‌ام توجه شیخ را به خودم جلب نمایم امّا این گمان من سرابی فریبنده بود زیرا چند روز بعد دریافتم که شیخ همچنان به من بدگمان است و می‌پندارد

که من جاسوس ترکیه هستم این بدان سبب بوده که شیخ با استاندار که از طرف سلطان (عثمانی) منصوب بود سر ناسازگاری داشت، آنها نسبت به هم بدبین بودند و یکدیگر را متهم می کردند.

به هر حال مجبور شدم که مسجد شیخ عمر را ترک کنم و به کاروانسرای که جایگاه افراد غریبه و مسافران است، رفتم و اتاقی اجاره کردم.

صاحب کاروانسرا مرد احمقی بود که هر روز سپیده دم آسایش مرا سلب می کرد او به هنگام فجر درب اتاق مرا به شدت می کوبید و پشت درب می ماند تا من برای نماز صبح برخیزم و من که چاره‌ای جز همراهی او نداشتم، برمی خاستم و نماز می خواندم آنگاه او از من می خواست تا در آمدن آفتاب قرآن بخوانم.

به او گفتم: قرآن خواندن واجب نیست چرا چنین می کنی؟

می گفت: هر کس اکنون بخوابد بدبخت است و فقر برای کاروانسرای من می آورد و من چاره‌ای جز انجام خواسته‌هایش نداشتم، زیرا تهدید می کرد که مرا از کاروانسرا بیرون می کند و من مجبور بودم در اول وقت نماز به جای آورم و سپس بیش از یک ساعت در روز قرآن بخوانم.

این تنها مشکل من نبود، نام صاحب کاروانسرا «مرشد «افندم»» بود، یک روز به من گفت: از وقتی که تو در این محل اتاق گرفته‌ای مشکلاتی برای من پدید آمده و به گمان من اینها از توست و به دلیل آن است که تو ازدواج نکرده‌ای و مرد بی همسر شوم است بنابراین یا ازدواج کن یا از این مکان بیرون برو.

گفتم: من چیزی ندارم که همسر بگیرم البته ترسیدم بگویم که من ناتوانم زیرا ممکن بود بخواهد درستی گفته مرا بیازماید، زیرا او کسی بود که با شنیدن این بهانه چنین کاری می کرد.

«افندم» به من گفت: ای سست ایمان! آیا سخن خدای بزرگ را نخوانده‌ای که می گوید: «اگر بی چیز باشی خدای از کرامتش بی نیازشان خواهد نمود» (۱۷) ماندم که چه کنم و چه پاسخی بدهم؟

سرانجام گفتم: خوب، من چگونه بدون پول ازدواج کنم؛ آیا تو می توانی به من پول کافی قرض دهی و یا زنی بیایی که مهریه نخواهد؟

«افندم» کمی فکر کرد و سر بلند کرد و گفت: من سخن تو را نمی فهمم تو یا باید تا اول ماه رجب ازدواج کنی و یا کاروانسرای مرا ترک کنی.

آن روز پنجم ماه جمادی الثانی و تا اول ماه رجب تنها ۲۵ روز فرصت داشتم.

در اینجا یادآوری ماههای اسلامی لازم است، که به این ترتیب می باشند: «محرم، صفر، ربیع الاول، ربیع الثانی، جمادی الاول، جمادی الثانی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی‌العقده، ذی‌الحجه»

و آغاز ماههای آنها بر اساس دیدن ماه است و روزهای این ماهها، کمتر از ۲۹ و بیشتر از ۳۰ روز نیست. سرانجام مجبور شدم فرمان «افندم» را بپذیرم و با نجاری قرارداد بستم که در مقابل غذا، خواب و دستمزد ناچیز برای او کار کنم، پیش از پایان ماه، کاروانسرا را ترک کردم و راهی مغازه نجار شدم.

او مرد شریف و بزرگواری بود و با من مانند یکی از فرزندان رفتار می کرد نامش «عبدالرضا» بود، او یک شیعه ایرانی از مردم خراسان بود فرصت را غنیمت شمردم تا از او زبان فارسی را بیاموزم شیعیان ایرانی هر روز عصر پیش او گرد هم می آمدند و از هر دری سخن می گفتند، از سیاست گرفته تا اقتصاد.

به حکومتشان بسیار می تاختند، آنچنان که از خلیفه استانبول دریغ نمی کردند اما وقتی که مشتری ناشناسی می آمد آن سخنان را قطع می کردند و به صحبت‌های خصوصی می پرداختند، نمی دانم چرا به من اعتماد کرده بودند، اما سرانجام دریافتم که آنها گمان

می‌کنند من از مردم آذربایجانم؛ زیرا فهمیده بودند که زبان ترکی می‌دانم رنگ من همانند رنگ اکثر مردم آذربایجان سفید بود که این حسن ظن آنها را تقویت می‌کرد.

در آن مغازه با جوانی آشنا شدم او در آنجا رفت و آمد می‌کرد؛ سه زبان ترکی، فارسی و عربی را می‌دانست و لباس طلبه علوم دینی را بر تن داشت، نامش: «محمد بن عبدالوهاب» بود او جوانی بسیار بلند پرواز و تندخو بود و از حکومت عثمانی انتقاد می‌کرد ولی به حکومت ایران کاری نداشت. شاید دلیل دوستیش با صاحب مغازه - عبدالرضا - این بود که هر دو از خلیفه عثمانی ناراضی بودند. نمی‌دانم این جوان شیئی مذهب از کجا زبان فارسی را آموخته بود و چگونه با عبدالرضای شیعه آشنا شده بود. گرچه این مسایل شگفت‌آور نبود زیرا در بصره شیعه و سنی با همدیگر مانند برادر برخورد می‌کنند؛ بسیاری از مردم بصره به فارسی و عربی سخن می‌گویند و بسیاری ترکی نیز می‌دانند.

محمد بن عبدالوهاب جوان آزاد اندیشی بود، تعصب ضد شیعی نداشت؛ در صورتی که بیشتر اهل تسنن تعصب ضد شیعه دارند؛ حتی برخی از عالمان بزرگ اهل تسنن، شیعیان را کافر می‌شمردند و آنها را مسلمان نمی‌دانند. همچنین او برای مذاهب چهارگانه اهل تسنن جایگاهی نمی‌شناخت و می‌گفت: خدا دستوری در این مورد نداده است.

اما قصه مذاهب چهارگانه: بیش از یک قرن پس از درگذشت پیامبر اسلام در میان اهل تسنن چهار عالم پدید آمدند: ابو حنیفه، احمد بن حنبل، مالک و محمد بن ادریس (شافعی).

برخی از خلیفه‌ها به مسلمانان فرمان می‌دادند که باید یکی از چهار نفر را برای تقلید انتخاب کنند و هیچ کدام از عالمان پس از آنها حق اجتهاد در قرآن و سنت پیامبر را ندارند، این در واقع بستن دروازه اجتهاد بود.

در واقع عامل جمود فکری مسلمانان همین بسته شدن دروازه اجتهاد است. شیعیان از این فرصت استفاده کردند و به تبلیغ گسترده مذهبشان پرداختند به طوری که تعداد شیعیان که یک دهم اهل تسنن بود روبه افزایش نهاد و تقریباً به تعداد اهل تسنن رسیدند. چنین نتیجه‌ای طبیعی است زیرا اجتهاد، فقه اسلامی را تحوّل می‌بخشد و فهم قرآن و سنت را بر مبنای نیازهای زمان همچون سلاحی پیشرفته، نو می‌کند اما اگر مذهب فقط در مسیر خاصی منحصر شود به طوری که راه فهم و شنیدن ندای نیازهای زمان بسته شود، همچون سلاحی کهنه خواهد بود.

اگر تو سلاح کهنه و دشمنت سلاح پیشرفته داشته باشد دیر یا زود شکست خواهی خورد، به نظر من خردمندان اهل تسنن به زودی راه اجتهاد را باز خواهند کرد. در غیر این صورت به اهل تسنن اعلام خطر می‌کنم که چند قرنی نخواهد گذشت مگر آنکه آنها در اقلیت خواهند بود و شمار شیعیان فزونی خواهد یافت.

این جوان بلند پرواز - محمد - برای فهم قرآن و سنت از اجتهاد خود استفاده می‌کرد و نظرات بزرگان را، نه تنها بزرگان زمان خود و مذاهب چهارگانه، بلکه نظرات ابوبکر و عمر را به نقد می‌کشید و اگر نظرش با نظرات آنها متفاوت بود گفته‌های آنان را اهمیّت نمی‌داد.

او می‌گفت: پیامبر گفته من کتاب و سنت را در میان شما می‌گذارم اما نگفت کتاب، سنت، صحابه و مذاهب اربعه را، بنابراین پیروی از کتاب و سنت واجب است مذاهب اربعه و صحابه و بزرگان هر نظری می‌خواهند داشته باشند.

روزی در میهمانی منزل عبدالرضا میان محمد و یکی از علمای ایرانی «شیخ جواد قمی» که میهمان عبدالرضا بود بحثی در گرفت. در این میهمانی من و برخی از دوستان صاحب منزل هم بودیم، آنچه از مباحثه سخت این دو نفر در ذهنم مانده باز می‌گویم.

قمی به او گفت: اگر تو چنانچه می‌گویی آزاداندیش و مجتهدی چرا مانند شیعیان سر به فرمان علی نمی‌گذاری؟

محمد پاسخ داد: زیرا گفتار علی مانند عمر و دیگران معتبر نیست، تنها کتاب و سنت اعتبار دارند.

قمی گفت: آیا مگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نفرمود که: «من شهر علم و علی درب آن است» (۱۸) پس علی با دیگر اصحاب



تفاوت دارد.

محمد گفت: اگر گفته علی برهان است چرا پیامبر نگفت کتاب خدا و علی بن ابی طالب.

قمی گفت: پیامبر گفته است کتاب خدا و خاندانم و علی بزرگ خاندان است، محمد نپذیرفت که این سخن از پیامبر باشد اما قمی دلایل قانع کننده‌ای آورد که او ساکت شد و پاسخی نداشت. (۱۹) ولی محمد گفت: اگر پیامبر گفته کتاب خدا و اهل بیت، پس سنت پیامبر چه شد؟

قمی گفت: سنت پیامبر شرح کتاب خداست وقتی پیامبر می‌گوید کتاب خدا و خاندانم، منظورش کتاب خدا و شرح آن است که سنت می‌باشد.

محمد گفت: آیا کلام اهل بیت همان شرح کتاب خدا نیست، دیگر چه نیازی به آنها داریم؟

قمی پاسخ داد: چون پیامبر از دنیا رفت، مردم به شرح کتاب خدا متناسب با نیازهای زمان احتیاج داشتند، بنابراین پیامبر امت خود را به قرآن به عنوان اصل و به عترت به عنوان شرح کنندگان آن، متناسب با نیازهای زمان ارجاع داد. از این مباحثه بسیار شگفت زده شدم، محمد جوان در برابر این شیخ سالخورده - قمی - همچون گنجشکی در دست صیاد، توان حرکت نداشت.

امریا من گمشده‌ای را که در جستجویش بودم در شخص محمد بن عبدالوهاب یافتم. بلند پروازی، آزاد اندیشی، ناخشنودی از عالمان زمان و نیز استقلال رأی، مهم‌ترین نقطه ضعفهای او بود که ممکن بود از آنها استفاده نمایم و او را بدین وسیله در اختیار داشته باشم.

این جوان سرکش کجا و آن شیخ ترک که در ترکیه از او دانش می‌آموختم کجا! او مانند گذشتگان همچون کوهی بود که چیزی حرکتش نمی‌داد و هنگامی که می‌خواست نام ابوحنیفه را بر زبان آورد برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و سپس نام او را به زبان جاری می‌کرد و اگر می‌خواست کتاب بخاری که نزد اهل تسنن بسیار گرامی و مقدس است را بردارد از جای برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و آن را برمی‌داشت.

اما شیخ محمد بن عبدالوهاب هر گونه پرده‌داری درباره ابوحنیفه را روا می‌داشت و می‌گفت من بیشتر از ابوحنیفه می‌فهمم همچنین می‌گفت نصف کتاب بخاری بیهوده است.

محکم‌ترین رابطه‌ها و پیوندها را با محمد ایجاد کردم و همواره به او تلقین می‌کردم و می‌گفتم تو موهبتی بزرگ‌تر از علی و عمر هستی و اگر اکنون پیامبر زنده بود تو را به جانشینی خود بر می‌گزید و آنها را رها می‌کرد.

همواره به او می‌گفتم امیدوارم اسلام به دست تو زنده شود و تو تنها فردی هستی که می‌توانی اسلام را از این پرتگاه نجات بخشی. تصمیم گرفتیم که تفسیر قرآن را با محمد، نه در پرتو فهم صحابه، مذاهب و بزرگان بلکه در پرتو اندیشه‌های مخصوص خودمان مورد گفتگو قرار دهیم. قرآن را می‌خواندیم و در مورد برخی از مسائل آن گفتگو می‌کردیم، من می‌خواستم او را به دام بیندازم و او نیز با قبول نظریه‌های من در این اندیشه بود که خود را به عنوان مظهر آزاد اندیشی جلوه دهد و بیش از پیش اعتماد مرا جلب کند.

یکبار به او گفتم: جهاد واجب نیست!

او گفت: خدا می‌گوید با کافران جهاد کنید.

گفتم: خدا می‌گوید «با کافران و منافقین جهاد کنید» (۲۰) اگر جهاد واجب بود چرا پیامبر با منافقین جهاد نکرد؟

گفت: پیامبر به وسیله زبانش با آنان جهاد کرد.

گفتم: پس جهاد با کفار نیز با زبان واجب است.

گفت: اما پیامبر با کافران جنگید.

گفتم: جنگ پیامبر دفاع از خویش بود، کافران می‌خواستند او را بکشند، او از خود دفاع کرد (۲۱) محمد به نشانه موافقت سر تکان داد.

یک بار به او گفتم: ازدواج موقت با زنان جایز است.

گفت: هرگز!

گفتم: خدا می‌گوید «اگر خواستید از آنها بهره بگیرید، بهایش را بپردازید» (۲۲)

گفت: عمر ازدواج موقت را حرام کرده و گفته است که: «دو متعه در زمان پیامبر جایز بود و من آنها را حرام کرده و بر آنها کیفر می‌نهم». (۲۳)

گفتم: تو داناتر از عمری، پس چرا از او پیروی می‌کنی؟

سپس گفتم: اگر عمر چیزی را حرام کرده که پیامبر حلال کرده بود، تو چرا فرمان خدا و پیامبر را رها کرده‌ای و نظر عمر را پذیرفته‌ای؟ او سکوت کرد و من دریافتم که سکوت او نشانه پذیرش است.

گریزه جنسی او نیز در این سکوت مؤثر بود چون در آن هنگام همسری نداشت.

گفتم: چرا من و تو آزاد نباشیم که زنی را به ازدواج موقت درآوریم و از او بهره بگیریم؟

او به نشانه موافقت سری تکان داد، من این موافقت را فرصت بزرگی یافتم و زمانی را مشخص کردم تا زنی برایش بیاورم که از او بهره بگیرد، من می‌خواستم ترس از انجام کارهای مخالف اعتقادات عمومی را در او از میان ببرم، اما محمد شرط کرد که این کار مخفیانه باشد و آن زن نیز نام او را نداند. من فوری به دیدار یکی از زنان مسیحی در خدمت وزارت مستعمرات که برای فاسد کردن جوانان مسلمان در آنجا حضور داشتند، شتافتم و شرح داستان را برای او گفتم و نام او را صفیه نهادم.

در آن روز که قرار گذاشته بودیم با محمد به خانه آن زن برویم او در خانه تنها بود، من و شیخ صیغه عقد را برای مدت یک هفته خواندیم و شیخ یک سکه طلا مهر او کرد. من از خارج و صفیه از داخل برای توجیه شیخ محمد عبدالوهاب می‌کوشیدیم.

پس از آنکه صفیه هر چه می‌توانست از محمد گرفت و محمد نیز شیرینی مخالفت با فرمانهای شرعی را در پوشش استقلال رأی و آزاداندیشی چشید در سومین روز از متعه، گفتگوی درازی در مورد عدم حرمت شراب با او انجام دادم. هر چه به آیات قرآن و روایات استدلال کرد، رد نمودم و سرانجام گفتم: معاویه، یزید، خلفای بنی امیه و بنی عباس همه شراب می‌نوشیدند؛ آیا ممکن است که همه آنها در گمراهی باشند و تو به راه درست بروی؟!

بی‌شک آنان کتاب خدا و سنت پیامبر را بهتر می‌فهمیدند و این نمایانگر آن است که آنها از این نهی قرآنی، تحریم برداشت نمی‌کردند، بلکه آن را معنای کراهت می‌دانستند. در کتابهای مقدس یهودیان و مسیحیان نیز شراب مباح دانسته شده است آیا این خردمندانه است که شراب در یک دین حلال و در دین دیگر حرام باشد؟ در صورتی که همه ادیان از سوی یک خداست، راویان می‌گویند عمر تا هنگام نزول آیه «آیا از آن دست بر می‌دارید» (۲۴) شراب می‌خورد؛ اگر شراب حرام بود پس باید پیامبر او را کیفر می‌داد؛ این کیفر ندادن دلیل حرام نبودن شراب است.

محمد با دل و جان به سخنان من گوش می‌داد، سپس گفت: بعضی از روایات گویای آن است که عمر حالت مست کنندگی شراب را با آب از بین می‌برد و آن را می‌نوشید و می‌گفت: اگر مست کننده باشد حرام است، اما اگر باعث مستی نشود نه. (۲۵)

سپس محمد گفت: عمر این را درست می‌فهمید زیرا قرآن می‌گوید: «شیطان می‌خواهد با شراب و قمار میان شما کینه و دشمنی بیفکند و شما را از ذکر خدای و نماز باز دارد» (۲۶) اگر شراب مست کننده نباشد نتایج ذکر شده در آیه را نخواهد داشت، بنابراین اگر شراب مستی آور نباشد ممنوع نیست. (۲۷)

صفیّه را از آنچه گذشته بود آگاه کردم و از او خواستم که به شیخ شرابی بسیار بنوشاند، او چنین کرد و پس از آن به من خبر داد که شیخ شراب را تا به آخر نوشید و عربده کشید و بارها در آن شب با من آمیزش کرد.

فردای آن روز من آثار ضعف و ناتوانی را در او دیدم، بدین ترتیب من و صفیّه به طور کامل بر شیخ چیره شدیم.

چه زیبا بود این سخن طلایی وزیر مستعمرات که هنگام خداحافظی به من گفته بود که ما اسپانیا را با زنا و شراب از کافران - منظور مسلمانان - باز پس گرفتیم و باید بکشیم دیگر کشورها را نیز با همین دو نیروی بزرگ بازستانیم.

یکبار با شیخ در مورد روزه بحث کردم و به او گفتم: قرآن می‌گوید: «اگر روزه بگیرید برای شما بهتر است» (۲۸) و نگفته بر شما واجب است، روزه از دیدگاه اسلام مستحب است و نه واجب (۲۹) اما او در برابر این نظر ایستاد و گفت: «تو می‌خواهی مرا از دینم خارج کنی».

به او گفتم: وهاب! دین، پاکی دل و سلامتی روان و تجاوز نکردن به دیگران است (۳۰) مگر پیامبر نفرمودند: «دین دوست داشتن است» و مگر خدا در قرآن حکیم نفرموده: «خدایت را ستایش کن تا به یقین برسی»؟ (۳۱) اگر انسان به خدا و روز بازگشت یقین پیدا کند و خوش قلب و نیکوکار باشد، برترین مردم است اما او به نشانه عدم پذیرش و از روی ناخشنودی سر تکان داد.

بار دیگر به او گفتم: «نماز واجب نیست» او پرسید چگونه؟

گفتم: زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: «نماز را برای یاد من به پای دار» (۳۲)، بنابراین منظور از نماز، به یاد خدای متعال بودن است و تو می‌توانی نماز نخوانی و تنها به یاد خدای باشی. (۳۳)

وهاب گفت: بله، شنیده‌ام که برخی عالمان در وقت نماز به جای خواندن نماز به یاد خدای متعال بوده‌اند. (۳۴)

از این سخن بسیار شادمان شدم و آنقدر بر این نظر پافشاری کردم و مطمئن شدم که او آن را باور کرده است، پس از آن نیز مشاهده می‌کردم که او جدیتی در نماز ندارد، گاه می‌خواند و گاه نمی‌خواند. به ویژه نماز صبح که بیشتر آن را ترک می‌کرد، ما بیشتر شبها را تا نیمه بیدار بودیم و او سپی‌دهم از برخاستن برای نماز صبح ناتوان بود.

اینگونه من به تدریج لباس ایمان را از تن او بیرون آوردم.

یکبار کوشیدم در مورد پیامبر با او گفتگو کنم ولی او با سرسختی شدید در برابر من ایستاد و گفت: اگر بار دیگر در مورد این موضوع سخنی بگویی پیوندم را با تو قطع خواهم کرد. من با نگرانی از اینکه آنچه را ساخته‌ام ویران شود در مورد پیامبر سخنی نگفتم، اما کوشیدم این روح را در او بدمم که او غیر از شیعه و سنی خود راه سومی را برگزیند.

این پیشنهاد را با دل و جان پذیرفت زیرا این نظر با غرور و آزاداندیشی او سازگار بود.

با کمک صفیّه که پس از پایان آن هفته با ازدواجهای موقت جدید، پیوندش را با او ادامه داده بود توانستم مهار شیخ را به طور کامل در دست بگیرم.

یکبار به او گفتم: آیا درست است که پیامبر میان اصحابش برادری ایجاد نمود؟

گفت: آری؟

گفتم: آیا احکام اسلام برای زمان خاصی است و یا همیشگی می‌باشد؟

گفت: همیشگی است، زیرا پیامبر گفته: «حلال محمد صلی الله علیه و آله وسلم تا روز قیامت حلال و حرام او نیز تا روز رستاخیز حرام می‌باشد».

گفتم: پس من و تو با هم برادر شویم و برادر شدیم و از آن هنگام من همواره حتی در سفرها با او بودم. می‌خواستم نهالی را که بهترین روزهای جوانیم را صرف آن کرده بودم به ثمر نشسته بینم.

هر ماه نتایج کارم را برای وزارت می‌نوشتم - این شیوه من از هنگام خروج از لندن بود - و پاسخ وزارت به اندازه کافی تشویق

کننده بود.

من و محمّد در راهی که مشخص کرده بودم پیش رفتیم و من هیچگاه حتّی در سفرها او را ترک نمی‌کردم هدف من آن بود که روح استقلال، آزاد اندیشی و تردید را در او پرورش دهم، او را همیشه به آینده‌ای درخشان مژده می‌دادم، روح جستجوگر و ذهن نقّاد او را ستایش می‌کردم.

یکبار به دروغ خوابی برای او ساختم، به او گفتم:

«دیشب در خواب پیامبر را دیدم و صفت پیامبر را چنان گفتم که در منبرها از گویندگان شنیده بودم او بر یک صندلی نشسته بود و گرد او گروهی از عالمان بودند که هیچ یک را نمی‌شناختم تا آنکه تو وارد شدی چهره‌ات نورانی بود؛ هنگامی که نزدیک پیامبر شدی او به احترام تو برخاست و میان دو چشم تو را بوسید و گفت: محمد! تو همنام و وارث دانش و جانشین من در اداره امور دین و دنیا هستی.

تو گفتی: ای پیامبر خدا! من از بیان دانشم برای مردم می‌ترسم.

پیامبر خدا گفت: «ترس! تو بلند مرتبه‌ای».

محمّد چون این خواب را شنید از شادی، گویی به پرواز درآمد، بارها از من پرسید آیا به راستی این خواب را دیده‌ای؟ هر بار که می‌پرسید به او اطمینان می‌دادم که خواب راست است، فکر می‌کنم او از همان روز تصمیم گرفت که اندیشه‌هایش را آشکارا بازگو نماید.

### بخش پنجم

در این روزها از لندن دستوراتی رسید که من راهی کربلا و نجف شوم، این دو شهر، کعبه آرزوهای شیعیان و مرکز علم و معنویت آنهاست که داستان درازی دارد.

اما داستان نجف از روز دفن علی آغاز شد - او برای اهل تسنّن چهارمین خلیفه و برای شیعیان نخستین امام است، در یک فرسنگی نجف شهری است موسوم به کوفه که با یک ساعت پیاده‌روی می‌توان به آن رسید - این شهر مرکز خلافت علی بوده است. پس از آنکه علی کشته شد، فرزندانش، حسن و حسین، او را در خارج از کوفه دفن کردند - در همین مکانی که اکنون به نجف مشهور است. پس از آن نجف رو به آبادانی گذاشت و کوفه رو به ویرانی نهاد.

گروهی از عالمان شیعه در نجف جمع شدند در آنجا خانه‌ها، بازارها و مدارس ساختند و اکنون مرکز عالمان شیعه است و خلیفه در استانبول آنها را گرامی می‌دارد، به چند دلیل:

۱- حکومت شیعه ایران پشتیبان آنها است و اگر خلیفه به آنان بی‌حرمتی کند روابط دو دولت تیره خواهد شد و حتّی ممکن است جنگی درگیرد.

۲- عشایر حومه نجف از این عالمان پشتیبانی می‌کنند آنها مسلّح اند، اگر چه سلاحهای پیشرفته‌ای در اختیار ندارند و سازماندهی آنها نیز عشایری است ولی درگیری خلیفه با عالمان به جنگهای خونینی با این عشایر خواهد انجامید. حکومت دلیلی نمی‌بیند که بخواهد در برابر عالمان صف‌آرایی کند بنابراین آنها را به حال خود رها کرده است.

۳- این عالمان، مراجع دینی شیعیان جهان از جمله هند و آفریقا هستند و اگر حکومت به آنها بی‌احترامی کند خشم همه شیعیان را دربر خواهد داشت.

اما داستان کربلا، از هنگامی آغاز شد که نواده رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم حسین پسر علی و فاطمه، دختر پیامبر خدا در آنجا به قتل رسید.

مردم عراق از حسین خواستند که از مدینه (۳۵) به سوی آنها برود و خلیفه آنان شود اما چون او و خانواده‌اش در کربلا به دوازده فرسنگی کوفه رسیدند، مردم عراق با او به طرز دیگری برخورد کردند و به فرمان یزید (۳۶) برای جنگ با حسین آماده شدند. حسین بن علی شجاعانه با لشکر انبوه اموی جنگید تا خود و خاندانش کشته شدند لشکریان اموی در این نبرد همه نوع، پستی و فرومایگی از خود نشان دادند، از آن هنگام شیعیان این محل را یک مرز معنوی برای خود می‌دانند که از هر کجا روی بدان می‌آورند و آنچنان زیاد می‌شوند که ما در مراکز دینی مسیحی نظیر آن نداریم.

کربلا یک شهر شیعی است و عالمان شیعه و مدارسشان در آن وجود دارند، کربلا و نجف تکیه‌گاه یکدیگرند. هنگامی که دستور رسید راهی این دو شهر شوم، از بصره به سمت بغداد حرکت کردم بغداد مرکز حکومت استاندار منصوب خلیفه عثمانی است و از آنجا به حله (۳۷) رفتم.

دجله و فرات دو رود بزرگی هستند که از ترکیه سرچشمه می‌گیرند عراق را می‌پیمایند و به دریا می‌ریزند، کشاورزی و رفاه در عراق مدیون این دو رود است. پس از بازگشت به لندن به وزارت مستعمرات پیشنهاد کردم که بکوشند که این دو رود را به چنگ آورند تا در هنگام ضرورت بتوانند عراق را فرمانبر نگاه دارند زیرا اگر آب بسته شود، عراقیان مطیع خواهند شد.

از حله در جامه بازرگانی از بازرگانان آذربایجان راهی نجف شدم با مردان دینی مخلوط شدم و به سر کلاس درسشان رفتم؛ با آنها رفت و آمد نمودم و از پاکی جانشان و از توان علمی آنها بسیار شگفت‌زده شدم، اما زمانی طولانی بر آنها گذشته بود بدون اینکه به نوسازی اوضاع خود بیندیشند:

۱- با حکومت ترکیه بسیار دشمن بودند نه از آن جهت که اینان شیعه و آنها سنی بودند بلکه به دلیل فشار زیادی که حکومت بر آنها می‌آورد و آنان به مقابله با حکومت و رهایی از آن نمی‌اندیشیدند.

۲- چون کشیشان ما در دوره جمود خود را در علوم دینی محدود کرده بودند و علوم دنیا را - جز اندکی که بی‌فایده بود - کنار نهاده بودند.

۳- به رویدادهای پیرامون خود در جهان نمی‌اندیشیدند.

با خود گفتم: این بیچاره‌ها در خواب و دنیا بیدار است روزی فرا می‌رسد که سیل آنها را ببرد. بارها کوشیدم آنها را به برخاستن در برابر حکومت مجبور کنم، اما گوش شنوایی نیافتم، برخی مرا دست می‌انداختند؛ گویی که من گفته بودم دنیا را زیر و زبر کنید! آنها خلافت را گردنکشی می‌دانستند که جز با ظهور ولی عصر «عجل‌الله تعالی فرجه الشریف» سر فرود نخواهد آورد.

و این ولی‌امر، امام دوازدهم آنان است که ۲۵۵ سال بعد از هجرت پیامبرشان از دیده‌ها ناپدید شده و اکنون زنده است و روزی ظهور خواهد کرد تا جهان را در زمانی که از ستم پر شده است آکنده از عدل کند. من در شگفتم که چگونه انسانهای دانشمند چنین باور خرافی دارند (۳۸) این به مثال عقیده خرافی بعضی مسیحیان است که می‌گویند مسیح از آسمان باز می‌گردد تا دنیا را پر از عدل کند.

به یکی از آنان گفتم: آیا نباید ستم را برافکنید چنانچه پیامبر اسلام کرد؟

گفت: پیامبر با پشتیبانی خدا چنین کرد.

گفتم: در قرآن آمده است: «اگر خدای را یاری کنید او یاریتان خواهد کرد.» (۳۹) شما هم اگر با شمشیر در برابر ستم خلیفه برخیزید، خدای از شما حمایت خواهد کرد.

گفت: تو بازرگانی و نمی‌توانی چنین مسائل علمی را دریابی.

اما مرقد امام امیرالمؤمنین علیه السلام - چنانچه آنان نام می‌برند - بسیار زیبا و آراسته به زیورهاست، حرم زیبایی دارد بر فراز آن گنبد طلایی بزرگی است و دو گلدسته ستر زربین دارد.

هر روز شیعیان گروه گروه در آن می‌روند و به جماعت نماز می‌گذارند، به ضریحش که بر مزار او نهاده شده بوسه می‌زنند، خم می‌شوند آستانه او را می‌بوسند و بر او درود می‌فرستند و برای ورود، اجازه و اذن دخول می‌گیرند.

گرداگرد حرم، صحن بزرگی است و در آن اتاقهای بسیاری وجود دارد که جایگاه مردان دینی و دیدار کنندگان است. در کربلا دو حرم مانند حرم حضرت علی وجود دارد، حرم حسین و حرم عباس برادر حسین که با او کشته شد، شیعیان در کربلا همانند نجف اعمال زیارت را انجام می‌دهند.

آب و هوای کربلا بهتر از آب و هوای نجف است زیرا گرداگرد آن را کمر بند بزرگ و تعداد زیادی از باغها فرا گرفته و رودهایی از آن می‌گذرند.

در سفر به عراق خیالم آسوده شد اوضاع و احوال نشانگر آن بود که حکومت به پایان راه رسیده است؛ استاندار فرستاده استانبول فرد نادان و خودسری است که هر چه می‌خواهد می‌کند، گویی مردم بردگان او هستند.

ملت همگی از او ناخوشنودند به خصوص شیعیان به دلیل آنکه آزادیشان را سلب کرده و به آنها اهمیت نمی‌دهد، اهل سنت از آن جهت که بزرگان و نوادگان پیامبر را نزدیک خود دارند و خود را سزاوارتر از یک حاکم ترک از برای خلافت می‌دانند، کشور ویران است و مردم در تباهی و درماندگی به سر می‌برند.

راهها ناامن است و دزدان در کمین کاروانهایند تا اگر مأموران با آنها نباشند داراییشان را برابند، از آن طرف تا حکومت مأموران مسلح نفرستد، کاروانها حرکت نمی‌کنند.

عشایر سخت درگیر جنگ و ستیز با یکدیگر هستند هر روز عشیره‌ای بر عشیره دیگر می‌تازد و کشت و کشتار به راه می‌افتد. بیسوادی و نادانی به طور شگفت‌آوری فراگیر است و مرا به یاد روزهای تسلط کلیسا بر کشورمان می‌اندازد، به جز مردان دینی در کربلا و نجف و افراد مرتبط با آنان از هر هزار نفر یکی خواندن و نوشتن می‌داند.

اقتصاد از هم پاشیده است و مردم در فقر و بدبختی به سر می‌برند.

نظام ناپایدار است و هرج و مرج همه چیز را فرا گرفته است.

اعتماد بین حکومت و مردم سلب شده است و هیچ همکاری بین آنان وجود ندارد.

عالمان دین در امور مذهبی غوطه‌ور و از زندگی دنیا دورند.

دشتهای و بیشتر بیابان بدون کشت و کار است، دو رود دجله و فرات از سرزمین‌هایشان می‌گذرد و گویی نزد آنان میهمان است تا به دریا بریزد و اوضاع از هم پاشیده دیگر به همین ترتیب است و در انتظار نجات به سر می‌برد.

چهار ماه در کربلا و نجف ماندم و به بیماری شدیدی نیز مبتلا شدم چنانچه از ادامه زندگی مأیوس گشتم، سه هفته بیمار بودم به پزشکی مراجعه کردم، داروهایی به من داد که پس از استفاده بهبود یافتم. تابستان به شدت گرم بود و من در هنگام بیماری در زیرزمین، جایی موسوم به سرداب به سر می‌بردم. این سرداب از آن صاحبخانه‌ای بود که اتاقی از او اجاره کرده بودم و او غذا و دارو را لطفی اندک در برابر نعمتهای خدا می‌دانست چرا که مرا زائر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌پنداشت.

در روزهای نخست بیماری غذایم آب پرنده‌ای موسوم به ماکیان بود، سپس پزشک اجازه داد گوشت آن را هم بخورم و در هفته سوم برنج نیز به آن افزوده شد.

پس از بهبودی رهسپار بغداد شدم و در آنجا گزارش طولانی مشاهداتم را در نجف، کربلا، بغداد، حله و در مسیر این شهرها نوشتم، یک گزارش بلند صد صفحه‌ای شد، آن را به نماینده وزارت در بغداد سپردم و در انتظار دستور وزارت بودم که به لندن بازگردم و یا در عراق باقی بمانم.

بسیار دوست داشتم که به لندن برگردم زیرا دوری به طول کشیده بود و شوق دیدار کشور و خانواده زیاد شده بود، به ویژه برای

دیدار فرزندم (راسپرتین) که اندکی پس از سفر من دیده به جهان گشوده بود، روز شماری می‌کردم. در گزارشم از وزارت خواستم که اجازه دهند حداقل برای مدّت کوتاهی به لندن بازگردم تا هم یافته‌هایم را با زبان خویش بازگویم و هم اندکی استراحت کنم که سفر به عراق مدّت سه سال به طول کشیده بود.

نماینده وزارت در بغداد گفت: در اطراف او رفت و آمد نکنم؛ اتاقی در یکی از مسافرخانه‌های مشرف بر رود دجله بگیرم تا شکی در مورد من ایجاد نشود.

نماینده وزارت گفت: هنگامی که پاسخ نامه از لندن بیاید، مرا آگاه خواهد ساخت. در روزهایی که در بغداد بودم میان پایتختِ خلافت (استانبول) و بغداد جدایی و فاصله زیادی می‌دیدم، ترکها عراقیان را سبک می‌شمردند زیرا از حيله عربها نگران بودند.

به هنگام ترک بصره و سفر به کربلا و نجف از سرنوشت شیخ محمد عبدالوهاب بسیار نگران بودم و می‌ترسیدم راهی را که برایش مشخص کرده بودم رها کند، زیرا او رنگ به رنگ و تندخو بود و من می‌ترسیدم کاخ آرزوهایم ویران شود.

هنگامی که می‌خواستم او را ترک کنم در اندیشه سفر به استانبول بود تا با اوضاع آنجا آشنا شود، اما من به سختی با این کار مخالفت کردم و گفتم می‌ترسم در آنجا چیزی بگویی که تو را کافر بشمارند و کشته شوی، این را به او گفتم اما در دل اندیشه دیگری داشتم.

آری، اگر در آنجا برخی عالمان را می‌دید ممکن بود کژیهای او را راست کنند و او را به راه اهل سنت بازگردانند و امیدهای من نقش بر آب شود.

شیخ محمد نمی‌خواست در بصره بماند بنابراین به او پیشنهاد کردم که به اصفهان یا شیراز برود؛ مردم این دو شهر زیبا شیعه بودند و شیعیان نمی‌توانستند محمد را تحت تأثیر قرار دهند و بدین صورت آرامش یافتم که او راه دیگری نخواهد رفت.

به هنگام وداع با شیخ به او گفتم: آیا به تقیه اعتقاد داری؟

گفت: آری، یکی از یاران پیامبر تقیه کرد (شاید مقدار را می‌گفت) (۴۰) که وقتی مشرکان او را شکنجه می‌کردند و پدر و مادرش را کشتند او سخنان شرک آمیزی به زبان آورد و پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم نیز این کار را تأیید کرد.

به او گفتم: از شیعه تقیه کن و مگو که از اهل سنتی، شاید در مصیبت بیفتی، از کشور آنها و عالمانشان سود ببر؛ عادت‌ها و آداب و رسومشان را بشناس که برای آینده زندگی تو بسیار مفید خواهد بود.

در وقت خداحافظی مقداری پول به عنوان زکات (۴۱) به شیخ دادم و یک حیوان هم جهت سواری خریدم و به عنوان هدیه به او دادم و آنگاه با او وداع کردم.

از زمانی که از او جدا شدم، نمی‌دانستم چه بر سرش آمده است. من بسیار نگران بودم، با آنکه قرار گذاشته بودیم که به بصره بازگردیم و اگر یکی برگشت و دیگری را نیافت نامه‌ای نزد عبدالرضا بگذارد و از حالش خبر دهد.

### بخش ششم

پس از مدّتی که در بغداد بودم دستور آمد که فوراً به لندن بازگردم و من نیز عازم لندن شدم.

در آنجا با دبیرکل و بعضی از اعضای وزارت جلسه داشتم، مشاهدات و کارهای خود را در این سفر طولانی باز گفتم.

از اطلاعاتی که در سفر عراق به دست آورده بودم بسیار شادمان شدند و ابراز خوشنودی کردند. پیش از این نیز گزارش جامعی از سفر فرستاده بودم. در آنجا دانستم که صفیّه - همسر شیخ در بصره - گزارشی همانند من برایشان فرستاده است. همچنین دریافتم که وزارت در هر سفر افرادی را به مراقبت از من گماشته است، آنان نیز گزارشهای رضایت بخشی در مورد من فرستاده بودند که گزارشهای مرا تأیید می‌کرد.

دبیرکل فرصت ملاقاتی را با شخص وزیر برآیم گرفت و هنگامی که او را در دفترش دیدم به من خوش آمد گرمی گفت که با خوش آمد سفر قبل (هنگام بازگشت از استانبول) تفاوت داشت، او وانمود نمود: که جایگاه مخصوصی در قلب او یافته‌ام. وزیر از به چنگ آورد محمد بسیار شادمان بود و گفت او گمشده وزارت است و پیوسته به من می‌گفت: با او هر نوع پیمان ببند؛ او افزود اگر همه رنج‌هایت جز شیخ دستاوردی نداشت باز هم ارزشمند بود.

هنگامی که در مورد سرنوشت او اظهار نگرانی کردم وزیر گفت: اطمینان داشته باش که شیخ همچنان همان آرا و اندیشه‌ها را دارد. وزیر گفت: کارکنان وزارت در اصفهان او را دیده و گفته‌اند که شیخ به همان منش است.

با خود گفتم: چگونه شیخ اسرارش را بر آنها باز نموده است؛ اما هیبت وزیر مانع شد این نکته را از او سؤال کنم. هنگامی که با شیخ دیدار کردم دانستم که فردی به نام عبدالکریم در اصفهان با او تماس گرفته و گفته که برادر شیخ محمد - من - است و جزئیات اسرار او را از قول من برایش بازگو کرده و از این راه توانسته در دل او نفوذ پیدا کند. محمد عبدالوهاب گفت: که صفتی بوده و شیخ بهترین ساعت‌های زندگی را با او گذرانده است. عبدالکریم نام ساختگی یکی از مسیحیان جلفا در اطراف شیراز و مزدور وزارت بوده است. دستاورد چیرگی ما چهار تن بر محمد عبدالوهاب آن بود که او به بهترین روش ممکن برای آینده آماده شد.

پس از آن که این مسایل را در حضور دبیرکل و دو نفر دیگر که از پیش، آنها را نمی‌شناختم برای وزیر گفتم، او گفت: تو سزاوار دریافت بالاترین نشان‌های وزارتی و بین مزدوران ویژه وزارت در مرتبه نخست قرار داری سپس افزود دبیرکل رموزی را به تو می‌آموزد که در انجام وظایف مفید خواهد بود.

آن‌گاه به من اجازه دادند که ده روز را در میان خانواده‌ام بگذرانم. با شادمانی از وزارت خارج شدم. بهترین روزهایم را با فرزند کوچکم گذراندم او شبیه من بود، برخی واژه‌ها را می‌گفت و راه می‌رفت چنان که گویی پاره‌ای از جان من بر زمین راه می‌رود. شادیم، اندازه‌ای نداشت، از عشق گویی روحم پرواز می‌کرد از خانواده و وطن برترین بهره‌ها را بردم.

عمه کهن سالم را دیدم که همواره به من لطف و مهربانی داشت و این دیداری بسیار نیکو و لازم بود زیرا زمانی که من در سؤمین سفر بودم او از دنیا رفت. درگذشت او برای من بسیار دردناک، اندوه بار و غم‌انگیز بود.

ده روز به سرعت، یک ساعت گذشت، آری روزهای خوش چون ساعتی می‌گذرد و روزهای سخت به قری می‌ماند. به یاد می‌آورم روزهایی را که در نجف و عراق بیمار بودم، یک روزش چون سالی بود. تلخی آن روزها هنوز در کامم هست. آن طوری که همه روزهای خوشم آن اندازه شادمانی برآیم نداشته، که با تلخی روزهای سخت برابری کند.

به وزارت بازگشتم تا در مورد آینده دستور بگیرم. دبیرکل با چهره‌ای گشوده، لبی خندان و برخوردی نیکو به من خوش آمد گفت و دستم را به گرمی فشرد، به گونه‌ای که نشانه همه نوع برادری بود.

او گفت: شخص وزیر و کمیسیون ویژه مستعمرات به من گفته‌اند که دو راز مهم را برای تو بازگویم، تا در آینده از آن بهره‌جویی؛ به این دو راز تنها اندکی از افراد مورد اعتماد آگاهی دارند. او سپس دستم را گرفت و به یکی از اتاق‌های وزارت برد که در آنجا چیز شگفتی دیدم. ده نفر دور میزی بودند؛ یکی از آنها در جامه سلطان عثمانی که به ترکی و انگلیسی سخن می‌گفت؛ دومی جامه شیخ الإسلام استانبول را به تن کرده بود؛ سومی مانند شاه فارس بود و چهارمی مانند یک عالم درباری شیعه؛ پنجمی چون یک مرجع تقلید شیعه در نجف. این سه تن به دو زبان فارسی و انگلیسی سخن می‌گفتند. هر یک از این‌ها نویسنده‌ای با خود داشتند که آن‌چه می‌گفتند او می‌نگاشت. اطلاعاتی که مزدوران در مورد آن پنج نفر در استانبول، فارس و نجف جمع‌آوری می‌کردند به دست این پنج نفر می‌رسید.

دبیرکل گفت: این پنج نفر در نقش آن اصیل‌ها هستند. این‌ها را ساخته‌ایم تا چگونگی اندیشه‌های آنان را دریابیم. همه اطلاعات



گردآوری شده از استانبول، فارس و نجف را در اختیار این‌ها می‌گذاریم.

اینان خود را به جای آن اصلی‌ها فرض می‌کنند و به پرسش‌های ما پاسخ می‌دهند. نتیجه اندیشه‌های این افراد ۷۰ درصد با افکار اصلی‌ها یکسان است.

دبیر کل گفت: تو می‌توانی آزمایش کنی؛ با عالم نجف صحبت کن! من برخی مسایل را که از مرجع تقلید در نجف پرسیده بودم از این بدلی سؤال کردم. گفتم: آقا! آیا جایز است ما شیعیان با این حکومت سنی متعصب بجنگیم؟ بدلی اندکی اندیشید و گفت: به این دلیل که سنی هستند جنگ با آنها جایز نیست؛ زیرا مسلمانان برادرند. امّا از این جهت که آنان امت را آزار و شکنجه می‌کنند جنگ با آنها جایز است و این از بابت امر به معروف و نهی از منکر است تا دست از آزار ما بکشند، و چون دست کشیدند به حال خود رهایشان می‌کنیم. گفتم آقا! نظر شما در مورد نجاست یهود و نصارا چیست؟ آیا آنان نجس هستند یا نه؟ بدل گفت: بله آنها نجسند؛ باید از آنها دوری کرد. گفتم چرا؟ گفت: این از بابت مقابله به مثل است؛ آنها ما را کافر می‌دانند؛ پیامبر ما را تکذیب می‌کنند ما هم به همان روش با آنان برخورد می‌کنیم. گفتم آقا! مگر پاکیزگی از ایمان نیست؛ پس چرا صحن شریف، خیابان‌ها، کوچه‌ها و حتی مدارس علمیه این‌گونه آلوده است. گفت بی‌تردید پاکیزگی از ایمان است، امّا چه کنیم که آب کم است و حکومت ارزشی به پاکیزگی نمی‌دهد.

از پاسخ‌های بدل به شگفت آمدم زیرا همچون جواب‌های مرجع در نجف بود - بدون هیچ کم و کاستی - امّا این جمله که «حکومت ارزشی به پاکیزگی نمی‌دهد» در پاسخ پرسش سوم، جواب از خود او بود و من به یاد نمی‌آورم که اصلی این را گفته باشد. از همسانی پاسخ‌ها بسیار شگفت‌زده شدم. در نجف که این سؤال‌ها را از مرجع پرسیدم، بی‌کم و کاست همین پاسخ‌ها را دریافت کردم. بدل نیز چون مرجع نجف به فارسی سخن می‌گفت. دبیر کل به من گفت: اگر با چهار نفر اصلی دیگر نیز برخورد داشته‌ای و با آنها سخن گفته‌ای از این بدلی‌ها پرس تا بدانی چگونه این بدلی‌ها مثل آن اصلی‌ها هستند.

گفتم: من می‌دانم شیخ الإسلام چگونه می‌اندیشد زیرا استادم شیخ احمد «افندم» از او بسیار برایم سخن گفته است. دبیر کل گفت: پس با این بدلی هم سخن بگو! نزد بدلی رفتم و به او گفتم: «افندم!» آیا پیروی از خلیفه واجب است؟ گفت: آری؛ همچون اطاعت از خدا و پیامبرش. گفتم: «افندم!» به چه دلیل؟ گفت: آیا این گفته خدای تعالی را نشنیده‌ای: «از خدا، پیامبر و صاحبان امرتان اطاعت کنید»؟ (۴۲) گفتم: «افندم» اگر خلیفه همان صاحب امر باشد، چگونه خدای به ما دستور می‌دهد از یزید اطاعت کنیم - او که مدینه منوره را بر لشکریانش مباح کرد و حسین نواده رسول خدا را کشت. چگونه به ما دستور می‌دهد از ولید اطاعت کنیم که شراب می‌خورد.

بدل گفت: فرزندم! یزید از سوی خدا امیر مؤمنان بود؛ در کشتن حسین اشتباه کرد و پس از آن توبه نمود. کارش در مورد مدینه منوره هم درست بود زیرا آن مردم شورش و سرکشی کرده و از فرمان سرپیچی کرده بودند. امّا ولید شراب را در آب می‌ریخت و می‌نوشید و آن مستی آور نبود و اشکالی هم نداشت. همین سؤال را از شیخ احمد «افندم» پرسیده بودم؛ پاسخ‌های او با اندکی تفاوت، همین‌ها بود.

پس از این سخنان به دبیر کل گفتم فایده این شبیه‌سازی چیست؟ گفت: ما با چگونگی تفکر پادشاهان و عالمان مسلمان - سنی و شیعه - آشنا می‌شویم و راه کارهای لازم را برای عکس‌العمل آنها در مسایل سیاسی و دینی می‌یابیم. برای نمونه اگر بدانی دشمنت از شرق می‌آید سربازانت را به آن سو گسیل می‌کنی و راهش را می‌بندی؛ امّا اگر ندانی از کجا می‌آید، ناگزیری سپاهیان را در همه سو پراکنده کنی؛ اگر دریافتی که مسلمان چگونه بر مذهب و دینش دلیل می‌آورد می‌توانی پاسخ‌های آماده‌ای در ردّ آن ارائه کنی و این جواب‌ها برای خلل افکندن در باورهای مسلمانان کافی خواهد بود.

سپس دبیر کل یک کتاب پر برگ هزار صفحه‌ای به من داد که نتایج بررسی اندیشه‌های آن پنج نفر اصلی و این پنج نفر بدلی در

امور نظامی، اقتصادی، فرهنگی و دینی در آن آمده بود. کتاب را با خود به خانه بردم و در مدت سه هفته مرخصی همه آن را مطالعه کردم. او به من دستور داد که پس از مطالعه، کتاب را بازگردانم. در هنگام خواندن کتاب از بحث‌های دقیق آن شگفت‌زده شدم. مطالب کتاب بر مبنای دانسته‌های من بیش از هفتاد درصد با واقعیت‌ها هم‌خوانی داشت. اگر چه دبیرکل پیش از آن به من گفته بود پاسخ‌ها به میزان هفتاد درصد درست است. به توانایی حکومت امیدوارتر شدم و براساس پیش‌بینی کتاب باور کردم که امپراطوری عثمانی در کمتر از یک قرن دیگر به پایان عمر خود خواهد رسید. دبیرکل گفت: برای همه کشورهای زیر سلطه و سایر کشورهایی که حکومت ما در آینده قصد استعمار آنها را دارد، کسانی در اتاق‌های دیگر هستند که نقش اصلی‌ها را بازی می‌کنند. به دبیرکل گفتم: این بدلی‌ها چگونه این ژرف‌بینی و توانایی را به دست آورده‌اند؟ او گفت: مزدوران ما همواره اطلاعات کافی را از همه کشورها برای ما می‌فرستند، و این بدلی‌ها هم کارشناسان این مناطق هستند. طبیعی است که تو هم اگر اطلاعات کافی و ویژه‌ای را که در اختیار فردی است داشته باشی می‌توانی چون او بیندیشی و نتیجه‌گیری کنی و در این صورت نسخه‌ای مانند اصل خواهی بود.

### بخش هفتم

دبیرکل گفت: این نخستین رازی است که به فرمان وزیر برای تو باز گفتم. راز دوم را هم یک ماه بعد هنگامی که مطالعه آن کتاب را به پایان بردی به تو خواهم گفت. منظورش همان کتاب هزار صفحه‌ای بود. کتاب را با دقت و توجه کافی صفحه به صفحه خواندم. افق‌های تازه‌ای در مورد اوضاع مسلمانان به روی من گشوده شد. چگونگی اندیشه‌های آنان را دریافتم، و دلیل عقب‌ماندگی‌شان را نیز فهمیدم؛ به نقطه ضعف‌هایشان پی‌بردم و دانستم که نقطه‌های قوت آنها کدام است و چگونه باید آن نقطه قوت‌ها را ویران کنیم و به نقطه ضعف تبدیل نماییم. برخی از نقطه ضعف‌های آنان عبارتند از:

- ۱- اختلاف میان شیعیان و اهل سنت؛ اختلاف بین حکومت‌ها و مردم؛ اختلاف میان حکومت‌های ترک و فارس؛ اختلاف میان عشایر و اختلاف بین عالمان و حکومت.
- ۲- نادانی و بی‌سوادی که به جز اندکی همه مسلمانان را فرا گرفته است.
- ۳- خمودی جان‌ها، نبودن شناخت و آگاهی.
- ۴- رها کردن کلی دنیا و سوق دادن همه تلاش‌ها به سوی آخرت. ۵
- دیکتاتوری حاکمان و استبداد فراگیر.
- ۶- ناامنی راه‌ها و قطع رفت و آمد جز اندکی.
- ۷- آشفتگی اوضاع بهداشت عمومی به گونه‌ای که طاعون و وبا مدام بر آنان هجوم می‌آورد و هر بار ده‌ها هزار را طعمه خود می‌ساخت.
- ۸- ویرانی کشورها، دشت‌ها، بسته شدن رودها و کمی کشتزارها.
- ۹- از هم پاشیدگی در همه امور چنان که هیچ نظام، قانون و مقرراتی وجود ندارد؛ اگر چه بسیار به قرآن افتخار می‌کنند اما به دستورات آن عمل نمی‌نمایند.
- ۱۰- پاشیدگی ویران‌کننده اقتصادی به گونه‌ای که فقر همه جا را فرا گرفته است.
- ۱۱- نداشتن ارتش منظم و سلاح کافی و در نتیجه نابسامانی ناشی از آن.

۱۲- کوچک شمردن زنان و پایمال کردن حقوق آنها.

۱۳- آلودگی بازارها، خیابان‌ها، همه چیز و همه جا. در این کتاب پس از بیان هر نقطه ضعف یادآوری می‌شود که مقررات اسلام عکس آن است و باید مسلمانان را در نادانی نگاه داشت تا به حقیقت دینشان باز نگردند. در کتاب آمده است که اسلام:

۱- به اتحاد، دوستی و کنار گذاشتن اختلافات فرمانشان می‌دهد؛ در قرآن آمده است که: «همگی به ریسمان الهی چنگ زیند». (۴۳)

۲- به آنها دستور می‌دهد که دانش بیاموزند؛ در حدیث است: «آموختن دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است». (۴۴)

۳- دستور می‌دهد که آگاه باشند؛ قرآن می‌گوید: «در زمین گردش کنید». (۴۵)

۴- آنها را به دنیاخواهی فرمان می‌دهد؛ قرآن می‌گوید: «برخی از آنها می‌گویند پروردگارا دنیا و آخرت به ما خوبی عطا کن». (۴۶)

۵- آنها را به مشورت فرا می‌خواند؛ در قرآن آمده است: «در امورشان مشورت کنید». (۴۷)

۶- آنها را به ترمیم راه‌ها دستور می‌دهد؛ در قرآن است: «در پستی و بلندی‌های زمین گام بردارید». (۴۸)

۷- آنها را به حفظ بهداشت و سلامتی فرا می‌خواند؛ در حدیثی است: «دانش‌ها چهار گونه‌اند: فقه برای نگهداری ادیان، پزشکی برای نگهداری بدن‌ها، نحو برای نگهداری زبان و نجوم برای نگهداری زمان».

۸- آنان را به آبادانی می‌خواند؛ در قرآن آمده است که: «همه آن‌چه را در زمین است برای شما آفرید». (۴۹)

۹- آنها را به ترتیب دستور می‌دهد؛ در قرآن آمده است: «از هر چیزی به اندازه رویانیدیم» (۵۰) و در حدیث است که: «سفارش می‌کنم شما را به... و نظم در کارهایتان».

۱۰- دستور می‌دهد که اقتصاد توانایی، داشته باشند؛ در حدیث است که: «هر که معاش ندارد معاد هم ندارد».

۱۱- آنان را به داشتن لشکریان قوی و سلاح، امر می‌نماید؛ در قرآن آمده است که: «آن‌چه می‌توانید برای مبارزه با ایشان نیرو آماده کنید». (۵۱)

۱۲- آنان را به حفظ حرمت زنان می‌خواند؛ در قرآن است: «برای زنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته‌ای قرار داده شده است». (۵۲)

۱۳- آنان را به پاکیزگی فرا می‌خواند؛ در حدیث است که: «پاکیزگی از نشانه‌های ایمان است». (۵۳)

اما نقطه‌های قوت آنان که در کتاب آمده و دستور به از میان بردن آنها داده شده است:

۱- قومیت‌ها، سرزمین‌ها، زبان‌ها، رنگ‌ها و گذشته کشورها برای آنها اهمیتی ندارد.

۲- ربا، احتکار، زنا، شراب و گوشت خوک برای آنان حرام شده است.

۳- بسیار با عالمانشان دلبستگی دارند.

۴- بسیاری از اهل تسنن خلیفه را گرامی می‌دارند و او را مانند پیامبرشان می‌دانند و بر این باورند که پیروی از او همچون پیروی از خدا و پیامبر واجب است.

۵- جهاد را واجب می‌دانند.

۶- شیعیان، غیر مسلمان را - دارای هر باوری که باشد - نجس می‌دانند.

۷- بر این باورند که اسلام سربلند است و والاتر از آن چیزی نیست.

۸- شیعیان کلیسایسازی را در کشورهای اسلامی حرام می‌دانند.

۹- بیشتر مسلمانان بر این باورند که یهودیان و مسیحیان باید از جزیره العرب بیرون رانده شوند.

۱۰- به عبادت‌هایی هم‌چون نماز، روزه و حج بسیار اهمیتی می‌دهند.

۱۱- شیعیان خمس دادن به عالمانشان را واجب می‌دانند.

۱۲- به باورهای اسلامی بسیار دل بسته‌اند.

۱۳- فرزندان‌شان را به دقت و با روش پدران و نیاکانشان تربیت می‌کنند، چنان‌که جدا کردن فرزندان از پدران ممکن نیست.

۱۴- زنان‌شان در حجاب سختی هستند که فساد به آنها راه نمی‌یابد.

۱۵- هر روز بارها برای نماز جماعت گرد هم می‌آیند.

۱۶- برای پیامبر، خانواده‌اش و نیکان مقبره‌هایی دارند که محل گرد آمدن و رهسپار شدن آنهاست.

۱۷- در میان آنان بسیار کسانی که وابسته به پیامبرند - فرزندان اویند - یادآور پیامبرند و او را در برابر دیده‌ها زنده نگاه می‌دارند.

۱۸- شیعیان حسیه‌هایی دارند که در زمان‌های خاصی در آنها جمع می‌شوند و سخنرانی، ایمان را در وجودشان قوت می‌بخشد و آنها را به کارهای نیک تشویق می‌کند.

۱۹- امر به معروف و نهی از منکر برایشان واجب است.

۲۰- ازدواج، زیادی فرزندان و تعداد همسران برایشان مستحب است.

۲۱- به باور آنان هر کس انسانی را مسلمان کند برایش بهتر از آن است که همه دنیا را داشته باشد.

۲۲- به عقیده آنان «هر که سنت حسنه‌ای بگذارد، پاداش آن و پاداش هر که را بدان عمل کند خواهد گرفت». (۵۴)

۲۳- آنان به قرآن و حدیث بسیار ارزش می‌نهند و پاداش پیروی از آن را بهشت می‌دانند. این کتاب همچنین به افزودن نقاط ضعف و از میان بردن عوامل قوت، سفارش می‌نماید و دلیل‌های کافی را هم برای این کار آورده است.

کتاب در بخش افزودن نقطه‌های ضعف می‌گوید:

۱- اختلاف‌ها را می‌توان با افزایش بدبینی میان گروه‌های درگیر و نیز انتشار کتاب‌هایی که از این یا آن گروه بد می‌گوید، انبوه کرد. پول کافی هم باید برای تباهی و پراکندگی خرج نمود.

۲- نادانی را می‌توان با جلوگیری از گشایش مدارس و انتشار کتاب‌ها ترویج داد. آتش زدن کتاب‌ها، تشویق مردم به این که فرزندان‌شان را به مدارس دینی نفرستند - با اتهام زدن به عالمان دینی - همه می‌توانند به این هدف کمک کنند.

۳ و ۴- آنها را می‌توان در یک حالت ناآگاهی نگاه داشت. برای این کار باید از بهشت بسیار گفت؛ آنان را نسبت به زندگی دنیا بی‌مسئولیت نشان دهیم و حلقه‌های صوفیه را گسترش داد؛ کتاب‌هایی را که به زهد فرا می‌خواند ترویج نمود؛ همچون کتاب احیاء العلوم غزالی، منظومه‌های مثنوی و کتاب‌های ابن عربی.

۵- دیکتاتوری حکومت‌ها را می‌توان با «سایه خدا در زمین» نامیدن آنها نیرومندتر کرد. باید تبلیغ کرد که ابوبکر، عمر، عثمان، بنی‌امیه، بنی‌عباس و علی همه با زور و شمشیر به حکومت رسیدند و حکومت فردی داشتند. ابوبکر با شمشیر عمر و با تهدید او به حکومت رسید، و خانه‌های کسانی همچون فاطمه دختر محمدصلی الله علیه و آله وسلم که سر به فرمان نهادند به آتش کشیده شد. عمر به وصیت ابوبکر خلیفه شد؛ خلافت عثمان به حکم عمر بود، علی را انقلابی‌ها به حکومت برگزیدند؛ معاویه با نیروی شمشیر حاکم شد و بنی‌امیه حکومت را از او به ارث بردند. سفاح خلافت را با شمشیر به چنگ آورد و بنی‌عباس حکومت را به میراث از او گرفتند. این همه نشان می‌دهد که حکومت در اسلام استبدادی است.

۶- می‌توان راه‌ها را همین‌طور ناامن نگاه داشت. حکومت‌ها را از مجازات دزدان بازداشت و دزدان را تقویت نمود؛ به آنها سلاح داد و آنان را به دزدی و برهم زدن نظم تشویق نمود.

۷- با تلقین باورها به قضا و قدر در میان آنها، می‌توان بر نابسامانی بهداشتی آنها افزود. و گفت: که این همه از خداست و درمان، هیچ سودی ندارد، مگر خدا در قرآن از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام نمی‌گوید: «او به من غذا و آب می‌دهد و اگر بیمار شوم او

مرا شفایم می دهد.» (۵۵) و مگر نمی گوید: «او مرا می میراند و آن گاه او مرا زنده‌ام می کند» (۵۶) بنابراین شفا به دست خداست؛ مرگ به دست خداست و بدون درخواست او هیچ راهی برای شفا نیست و نه گریزی از مرگ: که قضا و قدر از اوست.

۸- چنان که در بخش‌های ۴ و ۳ گفته شد می‌توان این ویرانی و نابسامانی را همچنان نگاه داشت.

۹- هرج و مرج را می‌توان حفظ کرد. باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین عبادی است؛ سازماندهی ندارد محمد صلی الله علیه و آله وسلم و جانشینانش هیچ یک وزیر، نظام، اداره و قانون نداشتند. (۵۷)

۱۰- در هم ریختگی اقتصادی، نتیجه طبیعی آشفتگی‌های از پیش گفته است: آتش زدن فراورده‌های کشاورزی، غرق کردن کشتی‌های بازرگانی، به آتش کشیدن بازارها، شکستن سدها که آب در شهرها و کشتزارها می‌افکند و ریختن سم در آب‌های آشامیدنی این در هم ریختگی را می‌افزاید

۱۱- حاکمان را می‌توان به فساد، شراب‌خواری، قمار و ریخت و پاش دارایی‌ها در امور شخصی تشویق کرد تا چیزی برای سلاح و مخارج ارتش باقی نماند.

۱۲- می‌توان شایع کرد که اسلام زن را تحقیر می‌کند مگر در قرآن نیامده است که «مردان سرپرست زن‌اند» (۵۸) و مگر در سنت نیست که «زن همه شر است».

۱۳- آلودگی و ناپاکی به‌طور طبیعی پیامد کم‌آبی است؛ باید با هر نیرنگی از افزایش آب جلوگیری کرد. اما سفارش‌های کتاب برای از میان بردن نقطه‌های قوت. کتاب به موارد زیر سفارش می‌کند:

۱- زنده کردن فریادهای قومی، سرزمینی، زبانی، نژادی و مانند این‌ها در میان مسلمان‌ها. چنان که باید به مسلمانان سفارش کرد که به تمدن گذشته کشورهای خود و قهرمانان پیش از اسلام توجه کنند: همچون زنده کردن فرعون‌ها در مصر، دو گانه پرستی در ایران، تمدن بابلی در عراق و دیگر مواردی که در کتاب به شرح آمده است.

۲- پراکندن چهار چیز ضروری است: شراب، قمار، زنا، و گوشت خوک آشکارا یا نهانی. کتاب به همکاری با یهودیان، مسیحیان، مجوس و صابئیان (۵۹) که در سرزمین‌های اسلامی زندگی می‌کنند، فرا می‌خواند تا این امور زنده نگه داشته شود؛ از وزارت مستعمرات می‌خواهد تا از خزانه خود برای کارمندان که این امور را می‌پراکنند، حقوق مشخص نماید. هر که توانست این امور را گسترده و همه‌گیر کند به او جایزه دهد و تشویق نماید. کتاب، از نمایندگان دولت بریتانیا می‌خواهد که آشکار یا پنهان از این امور پشتیبانی کنند، و هر اندازه پول که لازم است هزینه نمایند تا از مجازات عاملان نشر این کارها جلوگیری شود. کتاب همچنین سفارش می‌کند از ربا به شکل ترویج شود؛ این کار افزون بر آن که اقتصاد ملی را ویران می‌کند، مسلمانان را در شکستن قوانین قرآن جرأت می‌بخشد. هر که یک قانون را بشکند، شکستن دیگر قانون‌ها نیز برایش آسان می‌شود. کتاب توصیه می‌کند که به مسلمانان گفته شود تنها ربای مضاعف، بر مسلمانان حرام است زیرا قرآن می‌گوید: «ربا را دو چندان و افزوده نخورید» (۶۰) و همه گونه‌های ربا حرام نیست.

۳ و ۴- پیوستگی مردم با عالمان دینی را باید کاست و برخی از مزدوران را جامه عالمان پوشاند. آن گاه اینان همه گونه کار بد انجام دهند تا مردم به هر عالم دینی مشکوک شوند و نتوانند دریابند که این عالم است یا مزدور. گسیل این مزدوران به (الأزهر، استانبول، نجف و کربلا) بسیار مناسب است. یکی از راه‌های کاهش دل‌بستگی مردم به عالمان دینی گشایش مدارس است که مزدوران وزارت در آن کودکان را به گونه‌ای بی‌پروند که عالمان و خلیفه را دوست نداشته باشند. بدی‌های خلیفه و خوش‌گذرانی‌های او را باز گویند؛ به آنها بیاموزند که خلیفه اموال مردم را در راه فساد و هوس‌رانی خرج می‌کند، و او به هیچ روی همچون پیامبر نیست.

۵- تردید برانگیختن در امر جهاد و شناساندن آن به عنوان مسئله‌ای که مربوط به زمان خاصی بوده و مدت آن سپری شده است

۶- باید اندیشه نجس بودن کافران را از جان‌های شیعیان بیرون راند و گفت که قرآن می‌گوید: «غذای شما برای آنان حلال است و غذای آنان برای شما حلال» (۶۱) و دیگر این که یک همسر پیامبر یهودی بوده است: صفییه، و همسر دیگرش مسیحی بوده: ماریه، و نمی‌توان همسران پیامبر را نجس دانست. (۶۲)

۷- مسلمانان باید باور کنند که منظور پیامبر از اسلام، همه ادیان است چه نصرانیت باشد و چه یهودیت و مقصود تنها پیروان محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست زیرا قرآن همه دین‌داران را مسلمان می‌خواند. در قرآن یوسف پیامبر می‌گوید: «مرا مسلمان بمیران» (۶۳) ابراهیم و اسماعیل می‌گویند: «پروردگارا! ما را مسلمان نما و از فرزندان ما نیز امت مسلمانی بیافرین» (۶۴) و یعقوب پیامبر به فرزندانش می‌گوید: «جز به دین اسلام نمیرید» (۶۵).

۸- پیامبر و جانشینانش کلیساها را خراب کردند و به آنها حرمت نهادند؛ چرا این‌ها کلیساها را تحریم می‌کنند. در قرآن آمده است: «اگر خداوند (شر) برخی از مردم را با برخی دیگر نمی‌زدود، صومعه‌ها، کلیساها و عبادت‌گاه‌ها ویران می‌شد» (۶۶) صومعه‌ها از آن مسیحیان، کلیساها از یهودیان و عبادت‌گاه‌ها از آن مجوسان است. اسلام به مراکز ستایش خدا حرمت می‌نهد نه این که آنها را ویران کند و یا مردم را از آنها باز دارد.

۹- باید در این خبر که «یهودیان را از جزیره العرب بیرون رانید» (۶۷) و نیز این که «دو دین در جزیره العرب گرد هم نمی‌آیند» (۶۸) تردید افکند. زیرا اگر این روایات درست بود، پیامبر همسران یهودی و مسیحی نداشت؛ طلحه صحابی پیامبر همسر یهودی نداشت و پیامبر با نصرانیان نجران مذاکره نمی‌کرد.

۱۰- باید مسلمانان را از عبادت بازداشت و در سودمند بودن آن تردید افکند با این دست آویز که خدا از اطاعت انسان‌ها بی‌نیاز است. باید به سختی از حج جلوگیری کرد و از هر گردهمایی مسلمانان چون نماز جماعت و حاضر شدن در مجلس‌های حسین، و دسته‌های عزاداری؛ چنان که باید آنها را به سختی از ساختن مساجد، زیارتگاه‌ها، کعبه، حسیته‌ها و مدارس بازداشت.

۱۱- باید در خمس تردید افکند و آن را تنها برای غنیمت‌های به دست آمده جنگ با کفار واجب دانست و نه منافع کسب و کار. گذشته از آن خمس را باید به پیامبر و امام پرداخت و نه عالم؛ دیگر این که عالمان با پول‌های مردم خانه، قصر، چهارپا و باغ می‌خرند، بنابراین خمس دادن به آنها شرعی نیست.

۱۲- اسلام را باید دین عقب ماندگی و هرج و مرج برشماریم؛ در عقاید مردم تردید ایجاد کنیم و پیوند مسلمانان را با اسلام سست کنیم. واپس ماندگی و ناآرامی و دزدی در کشورهای اسلامی را باید به اسلام نسبت دهیم.

۱۳- باید پدران را از پسران جدا کنیم تا فرزندان به پرورش پدران گردن نهند و تربیت آنان به دست ما بیفتد و ما آنان را از عقیده، تربیت دینی و پیوستگی با عالمان دور کنیم.

۱۴- باید زنان را تشویق کنیم که عبا (چادر) از سر بپوشانند، زیرا حجاب را خلیفگان بنی‌عباس رایج کردند و این یک عادت اسلامی نیست. به همین جهت، مردم زنان پیامبر را می‌دیدند و زن در همه امور وارد بود؛ (۶۹) آن‌گاه که زن عبا از سر افکند، جوانان را تشویق کنیم که به سوی آنان بروند تا فساد در میانشان افتد. در ابتدا باید زنان غیر مسلمان عبا (چادر) از سر بردارند تا زنان مسلمان نیز سر در پی آنان نهند.

۱۵- نمازهای جماعت را باید با نسبت دادن فسق به امام جماعت و آشکار کردن بدی‌های او و نیز دشمنی انداختن - با شیوه‌های گوناگون - در میان امام و پیروانش برافکند.

۱۶- امّا زیارتگاه‌ها را باید به بهانه این که این‌ها در زمان پیامبر نبوده و بدعت است، ویران کرد و مردم را از رفتن به این‌گونه مکان‌ها بازداشت. باید در این که زیارتگاه‌های موجود واقعاً از آن پیامبر، امامان، و یا صالحان باشد تردید ایجاد کرد. پیامبر در کنار قبر مادرش به خاک سپرده شده و ابوبکر در بقیع دفن شده و قبر عثمان مشخص نیست؛ علی در بصره مدفون گردید و نجف محل

قبر مغیره بن شعبه است، سر حسین در حنانه دفن شد و مزار خودش معلوم نیست؛ در کاظمین قبر دو نفر از خلیفگان است نه مزار کاظم و جواد از خانواده پیامبر؛ در طوس قبر هارون است و نه رضا از اهل بیت؛ در سامرا قبرهای بنی عباس است نه هادی و عسکری و (سرداب) مهدی از اهل بیت؛ بقیع را باید با خاک یکسان کرد (۷۰)، چنان که باید گنبدها و ضریح‌های موجود در همه کشورهای اسلامی را از میان برد.

۱۷- در نسبت خانواده پیامبر به او باید تردید افکند. افرادی که سید نیستند عمّامه سیاه و سبز بر سر بگذارند، تا مردم نتوانند آنها را تشخیص دهند و به خانواده پیامبر بدبین شوند و در نسبت سادات با پیامبر تردید نمایند. چنان که ضروری است عمّامه‌ها از سر عالمان دین و سادات برداشته شود تا هم نسبت خاندان پیامبر از میان برود و هم عالمان دینی در میان مردم حرمت نداشته باشند.

۱۸- حسیتیه‌ها را باید با این دست آویز که بدعت هستند و در زمان پیامبر و جانشینانش نبوده‌اند، مورد تردید قرار داد و ویران کرد. چنان که مردم را باید به هر حيله از رفتن به این مکان‌ها بازداشت؛ سخنرانان را کاهش داد؛ مالیات‌های ویژه‌ای بر سخنرانی بست که خود سخنران و صاحبان حسیتیه آن را پردازند.

۱۹- باید پیام بی‌بندوباری را در جان‌های مسلمانان دمید. هر کس که کاری بخواهد بکند؛ نه امر به معروف واجب است و نه نهی از منکر، نه آموزش احکام؛ باید به آنها گفت: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» و «کسی را در گور دیگری نمی‌گذارند» و امر و نهی به عهده دولت است نه مردم.

۲۰- کاهش جمعیت لازم است. مرد نباید بیش از یک همسر بگیرد؛ باید در راه ازدواج محدودیت‌هایی پدید آورد؛ عرب نباید با فارس ازدواج کند؛ ترک نیز نباید با عرب ازدواج نماید.

۲۱- باید از دعوت و هدایت به اسلام و گسترش آن جلوگیری کرد. باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین قومی است و در قرآن هم گفته شده «این قرآن یادآوری برای تو و قوم تو است» (۷۱).

۲۲- سنت‌های نیکو باید محدود گردند و این کارها به دولت سپرده شوند. هیچ کس حق نداشته باشد، مسجد، مدرسه و یا مکانی برای کودکان بی‌سرپرست بسازد؛ همین‌طور دیگر سنت‌های خوب و صدقه‌های همیشگی.

۲۳- باید با این دست آویز که قرآن کم و زیاد شده است، در آن تردید افکند (۷۲). و قرآن‌های ساختگی که کاستی‌ها و افزودنی‌هایی داشته باشند، توزیع نمود. باید آیاتی که در آنها از یهود و یا نصارا بدگویی شده برداشته شوند؛ آیات جهاد و امر به معروف حذف شوند؛ قرآن به زبان‌های فارسی، ترکی و هندی برگردانده شود. در کشورهای غیر عرب از قرائت قرآن به زبان عربی نهی گردد. چنان که باید اذان، نماز و دعا به زبان عربی در کشورهای غیر عرب ممنوع شوند.

در احادیث نیز می‌بایست تردید افکند و آنچه در مورد قرآن توصیه شد مانند تحریف، ترجمه و بدگویی، در مورد روایات نیز باید عمل شود. نوشته‌های کتاب بسیار نیکو بود؛ نامش: «چگونه اسلام را در هم کویم» بهترین برنامه کار من برای آینده. هنگامی که کتاب را باز پس دادم و شگفتی بسیار خود را به دبیر کل باز نمودم، گفت: بدان که تو در این میدان تنها نیستی؛ سربازان پاکی هستند که چون تو کار می‌کنند. وزارت تاکنون پنج هزار نفر را برای این کار به خدمت گرفته است.

وزارت اکنون در این اندیشه است که این افراد را به ده هزار تن برساند، و روزی که این کار انجام شود، بر مسلمانان چیره خواهیم شد و خواهیم توانست اسلام و کشورهای اسلامی را در هم کویم. دبیر کل سپس افزود: به تو مژده می‌دهم، وزارت زمانی کوتاه نیاز دارد تا این برنامه را تکمیل کند.

اگر ما هم آن زمان را نبینیم، فرزندان ما با چشمان خویش آن را خواهند دید؛ این ضرب‌المثل چه خوب می‌گوید که: «دیگران کاشتند و ما خوردیم؛ ما بکاریم و دیگران بخورند». اگر این «ملکه دریاها» بتواند اسلام را در هم بکوبد و بر کشورهای اسلامی چیره شود، جهان مسیحیت پس از ۱۲ قرن جنگ و تجاوز مسلمانان، نفس راحتی خواهد کشید.

دبیرکل گفت: جنگ‌های صلیبی بی‌فایده بود؛ مغول‌ها هم نتوانستند ریشه اسلام را برافکنند زیرا کاری بدون و برنامه‌ریزی انجام دادند: عملیات نظامی که ظاهری تجاوزکارانه داشت؛ به همین دلیل آنان به سرعت ناتوان شدند. اما اکنون اندیشه رهبران حکومت بزرگ ما این است که با یک برنامه‌ریزی حساب شده و بردباری بی‌پایان، اسلام را از درون ویران کنند. البته ما به یک ضربه نظامی کوبنده هم نیاز داریم، اما این ضربه آخرین اقدام است، پیش از آن باید کشورهای اسلامی را تضعیف کنیم و از هر سو به اسلام ضربه بزنیم به گونه‌ای که آنان نتوانند نیروهایشان را گرد آورند و به جنگ پردازند. دبیرکل آن‌گاه افزود: بزرگان مسیحی در استانبول، بسیار زیرک و باهوشند؛ زیرا همین برنامه‌ها را اجرا می‌کنند؛ در درون مسلمانان آشوب کرده‌اند؛ مدرسه‌هایی برای پرورش کودکان‌شان گشوده‌اند کلسیاهایی بنا کرده‌اند. شراب، قمار و فساد را میان آنها رایج کرده‌اند؛ در جوان‌هایشان نسبت به دین تردید ایجاد کرده‌اند؛ حکومت‌هایشان را به جانم هم انداخته‌اند؛ در جاهای مختلف فتنه‌ها را میان‌شان شعله‌ور کرده‌اند؛ خانه‌های بزرگان آنها از زیبارویان مسیحی آکنده‌اند تا بزرگی‌شان از میان برود، دل‌بستگی آنها نسبت به دین‌شان کم شود و وحدت و همدلی‌شان کاستی یابد؛ آن‌گاه بزرگان مسیحی به یک‌باره نیروهای نظامی سهمگین برانگیزند تا ریشه اسلام را از این کشورها برکنند.

### بخش هشتم

دبیرکل راز دوم را هم برای من باز گفت؛ - همان رازی که وعده داده بود - من به ویژه پس از چشیدن شیرینی راز اول در آرزوی دانستن آن بودم. راز دوم سند پنجاه صفحه‌ای بود که در آن برنامه‌هایی برای درهم کوبیدن اسلام و مسلمانان در مدت یک قرن آمده بود به گونه‌ای که پس از آن از اسلام تنها نامی باقی بماند. این سند خطاب به مدیرکل‌های وزارت و برای دستیابی به این هدف تنظیم شده بود. این سند چهارده بند داشت و به من هشدار دادند که از این سند به کسی چیزی نگویم و آن را کاملاً پوشیده دارم تا مسلمانان به مفاد آن آگاه نشوند و برای رویارویی با آن چاره‌ای نیندیشند. خلاصه این سند به شرح زیر است:

۱- همکاری جدی با تزارهای روسیه برای دست‌اندازی به مناطق اسلامی. همچون بخارا، تاجیکستان، ارمنستان، خراسان و توابع آن، و همکاری جدی با آنها برای دست یافتن به اطراف مناطق ترک‌نشین هم‌مرز با روسیه.

۲- همکاری کامل با فرانسه و روسیه در برنامه‌ریزی همه‌جانبه برای درهم کوبیدن جهان اسلام از بیرون و درون.

۳- برانگیختن اختلاف‌ها و درگیری‌های شدید میان دو حکومت ترک و فارس و افروختن آتش قومی و نژادی میان دو طرف. شعله‌ور کردن آتش جنگ میان قبایل و ملت‌های مسلمان همسایه و کشورهای اسلامی و زنده کردن مذاهب (حتی آنها که از میان رفته‌اند) برانگیختن اختلاف در میان مذاهب.

۴- بخشیدن مناطقی از کشورهای اسلامی به غیر مسلمانان.

یثرب به یهودیان؛ اسکندریه به مسیحیان؛ یزد به زرتشتیان پارسی؛ عماره به صابئان؛ کرمانشاه به علی‌اللهی‌ها؛ موصل به یزیدیان (۷۳)؛ خلیج فارس به هندوها پس از آن که تعداد زیادی هندو به آن منطقه آورده شدند؛ طرابلس به دروزی‌ها (۷۴)؛ قارص (۷۵)؛ به علوی‌ها؛ مسقط به خوارج؛ باید اینان را با پول، اسلحه، برنامه و نیروهای کارآمد یاری کنیم تا همچون خارهایی در بدن اسلام باشند، و مناطق آنها را گسترش دهیم تا همه کشورهای اسلامی را در هم کوبند.

۵- برنامه‌ریزی برای پاره پاره کردن حکومت‌های اسلامی:

فارس و ترک به بیشترین پاره‌های ممکن؛ حکومت‌های کوچک محلی که با یکدیگر نزاع کنند؛ همچون اوضاع هند. زیرا گفته‌اند «اختلاف بینداز و حکومت کن» و «اختلاف بینداز و ویران کن».



۶- ساختن دین‌ها و مذهب‌های مختلف در کشورهای اسلامی.

و این برنامه‌ریزی حساب شده‌ای نیاز دارد به گونه‌ای که هر دین با تمایلات مردم یک منطقه تناسب داشته باشد. مثلاً باید چهار دین در مناطق شیعه پدید آورد، دینی که خدایش حسین بن علی باشد؛ دینی که جعفر صادق را پرستش کند؛ دینی که مهدی موعود را پرستد و دینی که علی الرضا را عبادت کند. جای مناسب برای اولی کربلا، دوم اصفهان، سوم سامرا و چهارمی خراسان است. چنان که باید مذهب‌های چهارگانه اهل سنت را به شیوه ادیان جداگانه در آورد که ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند؛ اختلاف‌های خونینی داشته باشند؛ در کتاب‌هایشان باید دست برد تا هر گروه تنها خود را مسلمان بداند و بر این باور باشد که دیگران کافرند و کشتن و بیرون راندن آنان واجب است.

۷- پراکندن فسادهایی چون زنا، لواط، شراب و قمار در میان مسلمانان.

بهترین وسیله برای این کار باقی ماندگان از دین‌های گذشته در این کشورهاست؛ آنان باید سربازان انبوهی برای این کار داشته باشند.

۸- تلاش برای گماشتن حاکمان فاسد در این کشورها که در دستان وزارت باشند.

دستورات را انجام دهند و از آن‌چه نهی می‌شود خودداری کنند؛ ما باید خواسته‌هایمان را از طریق این‌ها در کشورهای اسلامی جامه عمل بپوشانیم. اگر حاکمان غیرمسلمان باشند بسیار بهتر است؛ بنابراین باید افرادی را با ظاهر اسلامی به سوی مراکز قدرت گسیل کنیم تا اهداف ما را به انجام برسانند.

۹- محدود ساختن زبان عربی (تا جایی که ممکن است) و رواج بخشیدن به زبان‌های دیگر.

چون سانسکریت، پارسی، کردی و پشتو؛ زنده کردن زبان‌های اصلی رایج در جهان عرب و گسترش لهجه‌های فرعی زبان عربی که سبب خواهد شد عرب‌ها از زبان فصیح که زبان قرآن و سنت است دور شوند.

۱۰- گسیل مزدوران به گرد حاکمان و رساندن آنها به درجه مشاوران آنان.

تا وزارت بتواند بدین روش در حاکمان نفوذ کند. برترین راه، سود جستن از غلامان و کنیزکان توانا است. وزارت باید اینان را پرورش دهد و در بازار برده‌فروشان به نزدیکان حاکمان همچون فرزندان، زنان و افراد دارای نفوذ نزد حاکمان فروخته شوند، تا آنان گام به گام به حاکمان نزدیک شوند؛ پس از آن مادران و مشاوران حاکمان شوند و همچون دست‌بندی آنها را در برگیرند.

۱۱- گسترش دایره دعوت به مسیحیت و وارد کردن افرادی از هر صنف به گروه دعوت‌کنندگان.

از جمله: حسابداران، پزشکان، مهندسان و مانند آنان؛ ساختن کلیساها، مدارس، درمان‌گاه‌ها، کتابخانه‌ها و گروه‌های خیریه در گوشه و کنار جهان اسلام؛ انتشار مجانی و بدون عوض میلیون‌ها کتاب مسیحی در میان مسلمانان؛ تلاش برای جای دادن تاریخ مسیحی در کنار تاریخ اسلامی؛ فرستادن جاسوس‌ها و مزدوران به دیرها و صومعه‌ها با نام راهبان زن و مرد که وظیفه آنان کمک به ارتباطها و تحرک‌های مسیحیان و نیز خبریابی از اوضاع و احوال مسلمانان خواهد بود. چنان‌که باید لشکر بزرگی از دانشمندان پدید آورد تا پس از آشنایی کامل با اوضاع مسلمانان، تاریخ آنان را سیاه کنند و در کتاب‌هایشان دست ببرند.

۱۲- سست کردن عقیده دختران و پسران مسلمان.

تردید افکندن در میان آنها نسبت به دینشان؛ فاسد کردن اخلاق آنها از طریق مدرسه‌ها، کتاب‌ها، باشگاه‌ها، نشریه‌ها و نیز دوستان غیرمسلمان که می‌توانند زمینه را برای این کار فراهم نمایند. بنابراین لازم است گروه‌هایی پنهانی از جوانان یهودی و مسیحی و دیگر آیین‌ها تشکیل شوند که در کمین جوانان مسلمان باشند و با هر روش ممکن آنان را شکار کنند.

۱۳- برافروختن آتش همیشگی جنگ‌ها و شورش‌های داخلی.

و مرزی میان مسلمانان و غیرمسلمانان و میان خود مسلمانان تا نیروی مسلمانان تباه شوند و اندیشه پیشرفت و همبستگی را از سر

بیرون کنند؛ نیروهای فکری و مالی‌شان نابود گردد؛ جوانانشان از میان بروند و آشفته‌گی، درهم ریختگی، و هرج و مرج آنان را فراگیرد.

۱۴- ویران ساختن اقتصاد و معاش مسلمانان.

نابود کردن کشتزارها؛ خراب کردن سدها؛ خشک ساختن رودها؛ تلاش برای گسترش بیکاری به وسیله بیزار کردن آنان از کار؛ پدید آوردن مکان‌هایی برای وقت‌گذرانی بیکاران و افزون ساختن معتادان به تریاک و دیگر مواد مخدر.

این بندها همواره با شرح کامل، نقشه‌ها، شکل‌ها و عکس‌هایی آمده بود. از دبیرکل به دلیل این که این سند را در اختیارم گذاشته بود سپاس‌گزاری کردم و یک ماه دیگر در لندن ماندم؛ وزارت دستور داد بار دیگر به سوی عراق روانه شوم تا کار را با محمد الوهاب به پایان برسانم. دبیرکل به من گفت: در کار او هیچ‌گونه کوتاهی نکنم. او گفت: بر اساس گزارش‌های دریافتی از مزدوران، شیخ بهترین کسی است که می‌توان به او تکیه کرد؛ او گوش به فرمان وزارت است.

دبیرکل همچنین گفت: با شیخ بی‌پرده سخن بگو، مزدور ما در اصفهان با او بی‌پرده سخن گفته و شیخ همه چیز را پذیرفته است؛ به شرط آن که از او در برابر حکومت‌ها و عالمانی که در صورت ارائه اندیشه‌هایش بر او از همه سو خواهند تاخت، پشتیبانی گردد. اگر لازم شد پول و سلاح کافی در اختیار او قرار گیرد و یک استان هر چند کوچک نیز در اطراف نجد، به او سپرده شود. وزارت این همه را پذیرفته است.

من با این خبر گویا می‌خواستم از شادمانی پرواز کنم. به دبیرکل گفتم: اکنون من چه کنم؟ از شیخ چه بخواهم؟ و از کجا آغاز نمایم؟ دبیرکل گفت: وزارت برنامه دقیقی دارد که شیخ باید آن را انجام دهد؛ آن برنامه این است:

۱- تکفیر همه مسلمانان و روا دانستن کشتار آنان.  
ستاندن اموالشان، بر باد دادن ناموسشان، فروش آنها در بازار برده فروشان و روا دانستن آن که مردان مسلمان به عنوان غلام و زنانشان به عنوان کنیز به خدمت گرفته شوند.

۲- ویران کردن کعبه.

با این دست‌آویز که این بنا از باقی مانده‌های بت‌پرستی است و جلوگیری از انجام حج و تشویق قبایل به قتل و غارت حجاج.

۳- تلاش برای سرپیچی از فرمان خلیفه.

تشویق به جنگ با او و گردآوردن سربازان برای نبرد. جنگ با بزرگان حجاز، برای کاهش نفوذ آنان - با هر وسیله ممکن - نیز ضروری است.

۴- ویران کردن گنبدها، ضریح‌ها، مکان‌های مقدس مسلمانان در مکه، مدینه و دیگر شهرها.

به دست‌آویز شرک و بت‌پرستی، همچنین لکه‌دار کردن شخصیت پیامبر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و جانسینانش و مردان بزرگ اسلام تا جایی که امکان دارد.

۵- گسترش هرج و مرج و تروریسم در کشورهای اسلامی.

۶- انتشار قرآنی تحریف شده که بر اساس حدیث‌ها در آن فزونی و کاستی ایجاد شده باشد.

پس از آن که این برنامه مشخص شد دبیرکل گفت: از این برنامه گسترده هراسان مشو! ما باید بذرهایی بکاریم و به زودی نسل‌های دیگری می‌آیند و آن را تکمیل می‌کنند. حکومت بریتانیا بر این گونه بردباری، دیرینه بسیاری دارد. و راه را گام به گام باید پیمود. آیا محمد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم یک مرد نبود که توانست چنین انقلاب نابود کننده‌ای برپا کند. محمد بن عبدالوهاب نیز باید همچون پیامبرش باشد و این انقلاب مطلوب را انجام دهد.

چند روز بعد، از وزیر و دبیرکل اجازه گرفتم؛ با خانواده و دوستانم بدرود گفتم؛ چون می‌خواستم از خانه بیرون آیم، پسرم گفت

بابا! زود برگرد؛ چشمانم اشک آلود شد و نتوانستم از همسرم پنهان کنم؛ یکدیگر را به گرمی بوسیدیم و به سوی بصره به راه افتادم. پس از یک سفر دراز، شبی به خانه عبدالرضا در بصره رسیدم؛ در خواب بود؛ چون مرا دید به گرمی خوش آمد گفت؛ شب را تا صبح خوابیدم؛ به من گفت: محمد به بصره آمد، و پیش از سفر دوباره نامه‌ای برایت گذاشت. بامداد نامه را خواندم و دانستم که به نجد رفته است. نشانی‌اش را در نجد نوشته بود؛ صبح گاه به راه نجد رهسپار شدم و پس از رنج بسیار به آنجا رسیدم و شیخ محمد را در خانه‌اش پیدا کردم.

آثار ناتوانی را در او دیدم؛ به او چیزی نگفتم اما پس از آن دریافتم که ازدواج کرده است و اندیشیدم که این‌گونه نیرویش کاسته خواهد شد، به او پند دادم همسرش را رها کند و او هم پذیرفت. با هم قرار گذاشتیم که من خود را به عنوان بنده او معرفی کنم؛ بنده‌ای که او از بازار خریده، در سفر بوده و اکنون باز آمده است و چنین نیز شد؛ در بین دوستانش مشهور شد که من بنده او هستم؛ او مرا در بصره خریده است و من به دستور وی در سفری بوده‌ام و اکنون باز گشته‌ام. مردم مرا به همین گونه می‌شناختند؛ من دو سال با او بودم و ما زمینه آشکار کردن دعوت را فراهم نمودیم. در سال ۱۱۴۳ هجری او عزم جزم کرد تا یارانی گرد آورد و فراخوان خود را با واژه‌های مبهم و حرف‌های رمزآلود برای نزدیک‌ترین یارانش باز گفت و به تدریج دعوتش را گسترش می‌داد. من بر گرد وی گروهی توانمند گرد آوردم که به آنها پول می‌دادیم؛ هر گاه آنها را در برخورد با دشمنان ناتوان می‌دیدم، عزمشان را سخت می‌کردم. هر چه دعوتش را بیشتر آشکار می‌کرد دشمنانش افزون‌تر می‌شدند. گاهی به دلیل فشار شایعه‌هایی که علیه او می‌ساختند می‌خواست از راهش باز گردد، اما من اراده او را سخت می‌کردم و می‌گفتم: پیامبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم بیش از این تحمیل کرد؛ این راه بزرگواری است، هر مصلحی با این‌گونه سختی‌ها و تهمت‌ها روبرو می‌شود. ما این‌گونه با دشمنان در جنگ و گریز بودیم؛ من برای دشمنان شیخ جاسوس‌هایی گمارده بودم - با پول؛ هر گاه می‌خواستند فتنه‌ای به پا کنند جاسوس‌ها خبر می‌دادند و ما می‌توانستیم توطئه آنها را درهم شکنیم. یک بار جاسوسان گفتند: برخی از دشمنان شیخ در اندیشه ترور او هستند؛ وقتی که نقشه آنها را برای ترور شیخ آشکارا کردیم کار بر آنها واژگونه شد و مردم از آنها بی‌زار گردیدند.

شیخ به من قول داد که هر شش بخش برنامه را انجام خواهد داد؛ وی گفت البته اکنون تنها برخی از آنها را می‌توانم انجام دهم و این کار را هم کرد. شیخ بعید می‌دانست که بتواند پس از دست یافتن به کعبه آن را ویران کند؛ زیرا دست‌آویز این که آنجا مرکز بت‌پرستی بوده است، مورد پذیرش مردم نبود؛ همچنین بعید می‌دانست که بتواند قرآن تازه‌ای درست کند. او از حاکمان مکه و استانبول به سختی هراسان بود. وی می‌گفت: اگر ما سخنی در این دو مورد بگوییم آنان لشکریانی به سوی ما گسیل خواهند کرد که ما توانایی دفاع در برابر آنها را نخواهیم داشت. من عذر او را پذیرفتم زیرا همچنان که شیخ می‌گفت زمینه آماده نبود.

پس از سال‌ها کار، وزارت توانست «محمد بن سعود» را هم به سوی ما سوق دهد؛ آنان کسی پیش من فرستادند که این مطلب را به من بگوید و لزوم همکاری میان این دو محمد را بیان نماید. دین از محمد الوهاب و قدرت از محمد السعود تا هم دل‌های مردم را به چنگ آورند و هم بدن‌هایشان را؛ زیرا تاریخ نشان داده است که حکومت‌های دینی هم پایدارترند و هم نفوذ بیشتری دارند و هم ترسناک‌ترند.

این چنین شد که قدرت بزرگی در سوی ما گرد آمد؛ (الدَّرْعِيَّةُ) را پایتخت حکومت و دین تازه قرار دادیم و وزارت پنهانی حکومت نو را پول کافی می‌رساند، حکومت، تازه بندگان خرید که در واقع بهترین کارشناسان وابسته به وزارت بودند، آنها زبان عربی آموخته و جنگ‌های بیابانی فرا گرفته بودند، من و آنان که یازده نفر بودند در اجرای برنامه‌های مورد نیاز همکاری می‌کردیم و این دو محمد هم در انجام برنامه‌های ما پیش می‌رفتند، بارها در مواردی که وزارت دستور خاصی نداده بود ما خود مسایل را مورد بررسی قرار می‌دادیم. ما همگی با دخترانی از عشایر ازدواج کردیم، و چه شگفت‌زده شدیم از یک رنگی زن مسلمان با شوهرش.

این گونه ما با عشایر بیش از پیش پیوسته شدیم و اینک پیشرفت کارها هر روز از روز پیش بهتر است و مرکزیت ما روز به روز تقویت می‌شود به گونه‌ای که اگر فاجعه‌ای ناگهانی روی ندهد بذره‌های پاشیده شده چنان رشد می‌کند که میوه‌های مطلوب به بار خواهد نشست. ۱۹۷۳ / ۱ / ۲

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...  
ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بپدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

